

بیان علت نمی که در مصرع دوم از بیت اول مذکور و مصرع دوم از بیت دوم معطوف بر قول اول
 در حصار سے تا آخر و حاصل معنی قطع آنکه هر چند که یا اگر قسم که تن تو توانا و لشکر تو گرانست و
 دشمن تو زبون و ناتوان و لیکن بسوی اقلیم دشمن روان مشو چرا که درین صورت اوقات
 مقاومت نیاورد و بطرف حصار بلند که گریخته خواهد رفت و ساکنان آن کشور را آسینده
 خواهد رسید و بارشاهان را لازم که در همه حال حمایت در عایت خلق الله که در واقع بدین
 منظور می داشته باشد و تواند که قول او و سکه در حصار سے تا آخر فعل شرط بقدر قدرت
 و مصرع دوم جزا و جمله شرطیه مدخول کات بود۔

الظرف کن در احوال زندانیان | که ممکن بود بے گنه در میان
 این بیت جزای شرط محذوف و جمله شرطیه معطوف بر قول اول و در اقلیم دشمن حیران و مصرع
 بیان علت مضمون مصرع اول است و حاصل معنی آنکه و اگر در اقلیم دشمن رفتی و جماعتی از
 اقلیم بدست تو آید و دستگیر آید پس نفی و تفتیش کن در احوال ایشان چرا که ممکن است
 که بیگناه درین میان درآمده باشد پس تو اگر بر احوال او آگاهی نداشته باشی و او بیگناه
 در بند بماند پس بزه آن بر تو خواهد ماند۔ و تواند که این بیت نصیحتی علیحدہ بود چنانکه پیش
 بازارگان که بعد ازین آید۔ و حاصل معنی آنکه از احوال زندانیان که در زندان تو باشند غافل
 مباش و در احوال ایشان نظر کن که شاید بیگناه پیدا شده باشد۔

یو بازارگان در دیارت برد	بما لش حیانت بود دست برد
ازان پس که بروی بگریزد راه	بهم باز گویند خویش دبتار
که مسکین در اقلیم غربت برد	مستاعی کو و ماند ظالم سب

مصرع اول از بیت اول شرط و جزا کے آن یعنی پس تصرف در مال او لیکن محذوف و
 مصرع دوم علت مضمون این جزا و بیت دوم معطوف بر آن۔ و قول او بگریزند راه
 بهم باز گویند هر دو تثنایع در میان خویش و بتار پس اگر عمل ثانی را در عمل ضمیر
 آورد اگر عمل اول را در عمل پس ضمیر در ثانی خواهد بود و بیت سوم بیان معقولی بهم ماند
 گویند و در بعض نسخ بجای خیانت لفظ حساست و بجای بهم باز گویند یا باز گویند
 آواز یعنی بلند هم آمده۔ شیواسے طواس فرماید ع باواز گفتا که ما بنده ایم۔ و در بعض نسخ
 در میان بیت دوم و سوم این بیت۔

که برگشته با دین خیانت سیرت	که بر مال مردم بیازید دست
چیندیش از آن طفلک سبلی بدید	وز آه دل دردمندش خندید

لیکن نبودش اولی چرا که مضمون این بیت و بیت سوم قریب بهم است و معنی کاف نیز درین بیت حشو می نماید مگر آنکه بین این بیتین عبارت و نیز بهم باز گویند مخدوف بود تا این کاف بیان آن تواند شد بیا این کاف عاطفه باشد و بعدین معطوف بر قول او مسکین در ما قلم تا آخر بود مصدر است و در اینجا بقدر لفظ کن بمعنی امر استعمال یافته -

پس نام نیکو پنجاه سال که یک نام برستش کند با مال

پنجاه سال ظرف نام نیکوست - و حاصل معنی آنکه نام نیکو که درودت تمتد شهرت و آفاق گشته بسیار است که یک نام زشت آثار خود معدوم گرداند از جهت صحت و رافعنا شائسته از صفا آن نام - و گاهی چنین هم میباشد که شخصی که ایام بزشت نامی برده باشد بناگاه آورد امری صادر شود که سبب آن نیک نام جاوید گردد و چنانچه نوشیروان که درودت عمر یک عدالت نکتمای جاوید است آورد - و در بعضی نسخ نام نیکو بیای مصدری - و در بعضی نام نیکو پنجاه سال باضافت و این صاف و شسته است -

پسندید کاران جاوید نام	تطا اول نکر دند بر مال عام
------------------------	----------------------------

در بعضی نسخ پسندیده خوان جاوید نام - و بهر تقدیر تطاول که بمعنی نکر و گردن کشی است و نیز چنان معنی است در اد کردن و بقیص گرفتن استعمال فرموده - و درین بیت برغیب است پسندیده کار برون و در ترکیب آن دو احتمال است یکی آنکه پسندید کاران صفت مبتدا محذوف و جاوید نام صفت بعد صفت و مصرع دوم خبر این مبتدا باشد یعنی آنها که کار ایشان پسندیده بود و نام شان پانیده ایشان در ادوستی نکرده اند بر مال عام - و دوم آنکه نام مصرع اول صفت مبتدای محذوف و پسندیده کاران جاوید در معنی مضاف الیه نام و متعلق این نام با صله خود و خبر این مبتدای موصوف هر دو محذوف بود ای آنها که تمام پسندیده کاران جاوید شهرت دارند سبب شهرت ایشان یا این نام است که در ادوستی نکرده اند بر مال عام و درین مصرع دوم بیان لفظ آن که در ضمن خبر محذوف مصرع اول واقع است باشد لیکن این توضیحی خالی از سستی و نیست و آنچه بعضی از محققین میفرمایند که پسندیده کاران صفت مبتدای محذوف است جمع واحد باشد جمع چنانکه گویند غلامان دیوانه - نه غلامان دیوانگان - و اگر گاهی بطریق دیگر

شماره آمده باشد مجلس برپا شود و اگر دید محض حکم است چرا که صفت مجمع بسیار آمده و چند جا
 درین کتاب نیز خواجہ آمد اشارت فرماید۔ و قوائد کہ پسندیدہ کاران ہند اسے موصوف
 و جاوید صفت ان باشد و برین تقدیر نیز مصرع دوم خبر متباد است۔

کہ بر شتر باد آن خیانت است	کہ بر مال مردم سازد دست
بر آفاق گرسب راوشاست	چو مال از قوائکستان گدست

این بیت پیش ازین گذشت و در اینجا اگر باشد پس جملہ معترضہ مصدر بیکافات دعا ہے خواجہ
 چرا کہ با سیاق و سباق بطریق مذکورہ و اگر گفتہ شود کہ علت مضمون مصرع دوم از باب خیانت
 است یعنی ایشان کہ نظائر نکرده اند متباد است کہ مردم این نفرین افراہند کہ کہ گشتہ
 تا آخر پس گوئیم ما کہ ازین تقریر مستفاد میشود کہ ظلم نکردن ایشان از غوث نفرین خلق بود
 نہ از بون مذاب ہند اسے و این خوب نیست۔ و در بعض نسخہ سیرا لود دست و درین صورت
 لفظ بر تحریف باشد و صحیح ہائیکہ صلا آلودن ہائے آپ نہ ہو۔

نرد از تہیدستی آزاد مرد	کہ بہلو سے مسکین شکر برنگرد
-------------------------	-----------------------------

مصرع دوم بیان آن تہیدست و معنی بیت، خلاق دارد۔ حال سخن آنکہ مسکین را وقت
 خوردن بہلو سے خود نشانندہ و خود بہلو سے اونشتہ شکر را برنگردہ باشد اگر مردہ باشد
 ہم مردہ ہست۔ چرا کہ نامش ز زندہ است و ہمیں مطابق ہی شود کہ اول معنی بیت بیان
 و آن آہستہ کہ اگر شخصہ راستا و نام نام ہستہ و اندک کنان رسد نہ۔ معنی بیت
 و معنی کہ خود شکر بہر بہلو سے مسکین نشود اگر میر و نام او ز زندہ خواہد بود پس معنی آہندہ
 بود و در بعض نسخہ ز بہلو سے۔ و درین صورت این مصرع بد فونی ہفت بیانہ مخدذت و ظلم
 نابینے در باشد۔

احکام ہست

شہید کہ فرمان فرما ہے	قیام کشتی ہر روز کشتی
یکے لطف سے خوش و نیکی و تر	قیاسے زویا ہی جلتی ہر روز
بلغت انقدر رتو آراہش است	وزین بگدڑی زیب و آراہش
نہ از بہر آن ہی ستانم خراج	کہ زینت کنم ہر خود و تخت و تاج

نیک روز صرف فرود نا مور بدور مجزوں است ای قیاسے کہ ایرہ شل زویا کے پھین دیو

بخیاط بقبر ناکه بدو زد - دور بعضی نسخ خسرو و نرزی خسروستان و ظاهر این بادشاه در آن وقت حاکم آن ولایت بوده یا از جهت تعظیم چنین گفته چنانچه شخصی را که مثلاً از مهند باشد و شیخ بود گویند ستم بند -

اگر خون زمان حل بر تن کنم | بر دسے کجا دفع دشمن کنم
در بعضی نسخ من از بختن زمان بر دی یعنی با سلطنت مروی که مراد از جماعت زانی است

مرا هم ز صد گوشت ازو بوست | او لیکن خزینه تنها مراست
خزائن برما ز بهر شکری بود | نه از بهر آئین زبور بود
اسپاهی که خوشدل نباشد رشا | ندارد حدود و ولایت نگاه

بلکه دیگران هم در آن سیم و سیم اندو بیت لاق معسر نیست -

بود دشمن خرد و ستانی برد | ملک باج ده یک چرامی خورد
مخالفت خردش و سلطان خراج | چه دولت بماند در آن تخت تاج
مروت نباشد بر افتاده زور | بر دمنوع دون نه از پیش مور

تخت و تاج مجموع کنایه از سلطنت - و حال معنی ابیات آنکه بادشاهان که باج ده یک مقرر کرده اند - در معنی حق ضیافت است و هر گاه مخالف از سواد شهر موافقی را می برده باشد و بادشاه خراج می گرفت - یا شد و تدارک آن کند باج خوردن بر ممالک نباشد در بعضی نسخ چه اقبال ماند -

بخت و وقت است اگر برود | بکام دل دوستان بر خورد
بر سرش از بیخ و بارش گن | که نادان کند چیت بر بویشتن

شمن ضمیر متصل منصوب راجع بطرف درخت دشمن نمی اندکدن و کاف برای بیان علت است
این کاف معطوف بر تخصیص ضمیه است و معنی بیت دوم آنکه بهر حی از بیخ و بار گن
درخت را چه اگر این استیصال در معنی حیث کردن بر نفس خود است و حیث یعنی جوهر ستم
بر نفس خود نادان میکند نه نادان و قول او بر افتاده زور رای زور کردن -

کسان بر خوردند از جوانی و بخت | که بر زردستان نگیرند محنت
و اگر زردستی در آید با کسی | حذر کن ز ناله نیش بر خدای

در آید بصیغه ماضی و علت در آید از پانسه و حذر کردن از ناله نیش و سپردن و کف از

قیام فریبند و حاصل معنی آنکه اگر از سخت گیری تو زیروستی از پاسه و درآمد از مالیدن و بر خدا عذر کن که آزار از پاسه قوی ست و درین اشارتست بآنکه پیش از مالیدن با در رفق و ملاحظت کن چنانکه نوبت بنالیدن نرسد۔

چو شاید گرفتن بزمی دیار	به بکار خون از مسامی بسیار
بهر دے که ملک در سر زمین	بیر زد که خون چکد بر زمین

اصناف الیه شام مخدوف و بیت دوم تا کیه مضمون مصرع دوم از بیت اول و باقی هر دو قسمیه و غزلی بیایه تکبیر براسه تحقیر و مفعول نیز در مع اصله مخدوف و کات براسه بیان آن و حاصل معنی هر دو بیت آنکه هر گاه لتخیر مگر رفق و ملاحظت امکان داشته باشد پیش قصد خونریزی کن و خون از مسام هیچ قفسه از آن دیار بیرون بسیار سوگند هر دے اسی شجاعت که سلطنت تمام روی زمین نمی آرد بآنکه غونی بر زمین چکد و این سلطنت نصیحت آن تواند شد غرض که سیالغ در ترغیب به کم آزارتیت۔

حکایت

شبنم که چشم بد فرخ زشت	بسر چشمه آمد بسنگ زشت
------------------------	-----------------------

بمشید بتدایه معطوف و ما بعد صفت آن و مصرع دوم خبر این بتدایه جمله سنگ زشت معطوف بر جمله اول۔ در بعض نسخ بسر چشمه بیایه تکبیر مقدر غیر مکتوب و بعد از ذمی کلید بر۔ دین ارضی سے نماید۔

برین چشمه چون مایسی دم زدند	بر چشمه چون چشم بر هم زدند
گر گفتند عالم بیروے و تره	ولیکن بنسب دند با خود بگور

مصرع دوم از بیت اول معطوف بر جمله بیسه دم زدند و چون چشم بر هم زدند و چون آن مخدوف۔ و بیت دوم معطوف بر بیت اول و هر دو بیت مقایسه فعل زشت که در بیت سابق گذشت و فواعل زدند و رفتند و گرفتند و بردند و ضمیر که راجع لطرف بیست۔ و حاصل معنی آنکه برین چشمه چون مایسی کسان این دعوی کردند که از آن است و چون چشم بر هم زدند از سر دند پس این چشمه را گذارند در گور رفتند مای با خود بگور بردند و بعضی از محققین میفرمایند که اگر چشم بر هم زدن در اینجا بمعنی موت باشد چون حاصل معنی رفتند و مردند بکسیت یا زده بهم بدعا خوب نمی نماید۔ پس چشم بر هم زدن کنایه از مدت نهایت قلیل و کلامه تا بجای چون

مگر یعنی باندگ مدت از دنیا بر فتنه و دنیا را گذاشتند و جواب این محل نظر چه بر فتنه در دنیا
 یعنی حقیقت است و بمعنی مردن یا قریب آن و یعنی مدت نهایت تلبیل چشم زدن است
 چشم بر هم زدن - حکیم خاقانی ع در چشم زدن بقیندا فلک + و معنی کل تارا بجای چون
 گفتن خالی از خطی نیست قتال و در بعض نسخ کز تقیم و نبردیم بصیغه حکم مع الخیر و این غلط
 نسخ است و از قول او نماند بجز نام نیکو و از دست مستفاد میشود که واو بجای است با
 تردید می آید و کار و آنکه در اینجا پایا از دنیا است -

چو بر دشمنی باشد دست دشمن	مر سخا نش کوراه همین غصبه ها
عدو زنده سرگشته پیرا منت	ببر از خون او گشته در درو منت

این ابیات مقوله شیخ بر سبیل و غلط و نصیحت مصرع اول شرط و مر سخا نش جز او کاف بر
 بیان علت و بیت دوم بیان همین غصه - و لفظ عدو و وضع منظر موضح مضمون غیر لفظ زنده
 سرگشته پیرا منت حال از سر - و لفظ گشته بکاف تازی حال از غیر او که راجع لطیف است
 و حاصل معنی آنکه عدو در آن حال که زنده است و پیرامون تو سرگشته میگردد و با تو امکان دوست
 ندارد و بهتر است از بودن خون او در دامن تو در آن حال که او گشته شده است و اگر گشته بکاف
 فارسی و بجای لفظ در لفظ تریفوقانی باشد در صورت مفصل علیه لفظ محذوف - و از
 او تا آخر محذوف بر آن و سرگشته یعنی مصدری خواهد بود ای بهتر است اگر گشته شدن او
 سرگشته در دامن تو از خون او و درین لفظ با دامن چسبان تومی شود و در بعض نسخ بجای در
 در گزشت و درین صورت در معنی بر باشد -

حکایت

شنیدم که دارای فرخ تبار	از شکر جدا ماند روز شکار
دوان آمدش گلستان بی پیش	بدل گفت داری و خند و کیش

اصافیت باوئی ملائمت از روزی که در آن شکار کنند اگر سیاه سنگ بود در صورت
 شکار کنایه از شکارگاه خواهد بود - و قول او بدل گفت ای در دل اندیشه و بر زبان بیان
 از برای آنکه در آن وقت از مقرران کسی حاضر نبود -

انگور نمین ست اینک آمد بکنک	از دورش بدوزم بد تیر و خنک
-----------------------------	----------------------------

این بیت مقوله گفت که در بیت سابق گذشت مگر چون استناد و با بعد مستثنی مستثنی از
 این بیت مقوله گفت که در بیت سابق گذشت مگر چون استناد و با بعد مستثنی مستثنی از

خدا نگ بفتح نام چوبی که از آن تیر و صاعک زمین سازند بمعنی تیر مجاز است - و افاضت
 تیر بطرف خدا نگ افاضت شئی بسوی ماده خود مثل خانه چوب و سنگین غسل و حال معنی آنکه
 این شخص که در پیش من آمده است معلوم نمیشود که کیست مگر دشمن است که بار او را
 جنگ آمده پس مصاحت آنست که از دور به تیرش بدوزم که اگر پیش بیاید و بر من دست
 بیاید پس تدارک آن ممتنع خواهد شد - و در بعضی نسخ آمده تیرنگ - و در صورتی بمعنی باشد
 که از من مستوره و ملول شده بار او را فاسد آمده است -

کمان کیانی بزه راست کرد | بیکدم وجودش عدم فوست کرد

کمان کیانی قوس از کمان خوب چنانچه در شاهنامه مکرر واقع شده و باین سبب که در ابر
 از نسل کیان بوده طرف لطف پیدا کرد و معنی مصراع دوم آنکه در حال وجود او را فوست نشا بود کرد

بصحر او را ز دشمنان واریاک | که در خانه پله شد گل ز خاریاک

این بیت ذوقا قلیتین مقوله شیخ بر سبیل و عقاب نصیحت و مصراع دوم علت مضمون مصراع او
 بر سبیل تمثیل - و خاریکنا به از خاریست - و پاک در اینجا بمعنی فایز و ستکار است چنانچه گویند
 فلانی پاک شد از عذاب و عقاب و درین اشارت است بآنکه گل در خانه است فایز و ستکار
 است از عذاب خاریست و در گاشتن ناچار است که خاریست داشته باشد تا از دستبرد گل خاری
 محفوظ تواند ماند بهترین با و شایان کبار ما و ام که در ما و اس که خود اند فایز اند ز قوت احد
 اما هر گاه که از اینجا بر آمده در آنکه محذوفه در آمده باشند و از لشکر یان دور و مجورانه پدین
 هنگام ضرورت که از دشمنان ایمن نباشند و سر رشته نخزم و احتیاطا دوست ندهند
 که حکیمان گفته اند - علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد - و در بعضی نسخ بیت ما سخن فیه
 لافی این بیت است که -

بر آورد چو بان بهیل خروشا | که دشمن نیم در پلاکم مگوشا

و همین بهترست نماید زیرا که در صورت اول یا سابق و سابق رطبی ندارد - و در صورت
 قول او بصحر او را تا آخر نیز بیان خروش باشد و صد و مضمون آن از جوان از عالم تنزیر
 و انا بمنزله نادان از جهت عدم عمل بموجب علمش چنانکه تارک نماز را گوی که نادر است
 پس منذوع شد اعتراض باین که بادشاه در آن وقت غافل نبوده که چو بان این نصیحت بدو
 و حال معنی آنکه در صحرا از دشمنان ایمن مباش و این شکار گاه صحرا نیست بلکه فاد است و غیاب

لفظ سیدل از براس آنتست که در محبت و ارادش از دست رفته بود۔ و بعضی از محققین بر آن
 که این توجیه خوب نیست۔ و حال آنکه قول او در آن آمد چنانکه گذشت و کنوت بهر آدم که
 بعد از آن بیاید ولایت صریح دارد بر کمال غول آن فاعل۔ و در بعضی نسخ چون بدل
 بود و در بعضی دیگر چنان بدآور درین صورت بمعنی پیش او و راسه دارا خواهد بود
 و بهر تقدیر صریح دوم بیان خوش است۔

بگفت ای خداوند ایران تو	که چشم بد از روزگار تو بود
سن آنم که اسپان شه بر دم	بگذشت درین سر غمار اندم

جواب سوال مقدر است یعنی دارا از چنان بر رسید که اگر تو دشمن هستی که پیش من بود
 می آئی پس گفت چنان که اسے خداوند تا آخر۔ و صریح دوم از بیت اول جمله معترضه
 مصدر بکات دعایه است و تواند که این کات براس بیان مقوله گفت باقی۔ و قول
 او چشم بد تا آخر جمله معترضه دعایه۔ و بهر تقدیر بیت دوم مقوله بگفت است۔

ملک را دل رفته آمد کجا	بخت بد و گفت ای نگو سید کجا
ترا باوردی کرد فسخ سرش	و گرنه زه آورده بودم بگوش
نگویان مرغی بخت بد و گفت	نصیحت ز منم نشاید گفت
نه تدبیر محمود و رای نگو است	که دشمن نداند شهنش ز دست
چنانست در بهتری شمر طازیت	که هر کتری را بداند که کیست
غزایار با در حشر دیده	ز خیل و چراگاه بر سیده

صله قول او دل رفته بخزون است ای دل از جا رفته و اسے حزن نداد و نگو سیده
 راسه منادی و بیت دوم منادی علیه و جمله مقوله گفت و یای بگوش برای معنی قریب
 و علت جمله زه آورده بودم بگوش بخزون است ای ترا تا به تیر بر دم و چون اولی محابا پیش
 دارا و دان آمده بود و آداب در آمدن در حضور بادشاهان را نمیدانست برای نگو سیده
 گفتن بر چه بهم رسید و نگو پیش و نگو میدان بالکسر سرزنش کرد یعنی در دم کردن و برین تکی
 مشتقات این باب نگو سیده راسه آنکه راسه و فکر او نگو سیده باشد و قول او خیل و چراگاه
 سواز با بخزون است اسے از احوال و کیفیت اسپان با صطیل و چراگاه۔

بگوش

کنوت بهر آدم پیش باز	بگوشه و ایم از بداند پیش باز
----------------------	------------------------------

<p>تو انم من ای نامور شهر بار مرا گلہ بانی بعقل ست و راس</p>	<p>کہ اسے برون آرم از صد ہزار تو ہم گلہ خوشین واریاے</p>
<p>موقع لفظی از میں از میسایم است کہ از بہت تعقید لفظی بعد از بداندیش واقع شدہ و حاصل معنی آنکہ درین وقت سبب محبت و اخلاصی کہ مراباستت با استقبال تو آمدہ ام و تو چنان بخیرے کہ مرا کہ دو شہم از دشمن باز نمیدانی و اقیانوس نمیشوایی کردن - قول اورون آرم از صد ہزار و در بعض نسخ برون آرم از ہزار - و قول او تو ہم گلہ خوشین واریاے ای گلہ خوشی را کہ کنایا از رعایاست بعقل بلند و راسے صاحب کہ پادشایان را میباشند صیقلت مینودہ باش و یک یک رومی شمشادہ باش - و در بعض نسخ گلہ خوشی واری پاسے - پس بر سبیل استفہام بود اسے پاسے میدارے</p>	
<p>جو دار شنید این نصیحت ہمہ</p>	<p>آنکو ہمیش گفت نکو ہمیش کرد</p>
<p>نکو سے اول یعنی تحسین و نکو سے دوم یعنی احسان است یعنی تحسین کرد اور نصیحت گفتن و احسان کرد با او کہ از ان مملکت خلاص داد و بنوازش پادشاهانہ بنواخت بعضی نکو ہمیش نکو یعنی سلامت نکو دنگمان برده اند و اگر نسخہ بران مساعدت کند ہمین بہتر چرا کہ نکوئی گفتن یعنی تحسین گفتن خالص از استبداد نیست -</p>	
<p>ہمیرت و سبقت از خود مجمل</p>	<p>باید نوشت این نصیحت بدلہ</p>
<p>تا علی فعل ہمیرت و سبقت ہمیرے کہ راجح لطافت و درست و صحیح دوم مقولہ می گفت و در خود مجمل حال از ہمیرت کہ در این نصیحت اشارہ بہ نصیحت کردن جو بان مردارہ ایست مشنگانہ یعنی از قول او چنانست در بہتری تا قول او گلہ خوشی واریاے - و در بعض نسخہ دین بیت و در بیت سابق نیز بجائے نصیحت لفظ حکایت است الاول ہوالاصح -</p>	
<p>اوران سخت و ناک از غل علم بود</p>	<p>کہ تدبیر شد از شبان کم بود</p>
<p>این بیت مقولہ شیخ است بر سبیل وعظ و نصیحت و تواند کہ مقولہ دارا بود -</p>	
<p>گفتار در سببہ پادشایان از عدم غوررسی داد خواہان</p>	
<p>تو کے بشنوی نالہ داد خواہ چنان حسب کاپر فاش بگو</p>	<p>بکیوان رود کلہ خواہ گاہ اگر داد خواہی بر آرد خویش</p>

مصبح اول بر سبیل استغمام انکاری و صبح دوم علت آن - و حاصل معنی آنکه اول در جهان مقام
 بنده استراحت میکنی که تا اینجا فریاد مظلومان نمی تواند رسید و در بعضی نسخ یکوان برت - کیوان
 بافتح ستاره زحل - بلکه بکسر کاف تازی و تشدید م - و بحاسته قول او جهان خست چنان
 بصیغه امر از ماده خفتن در این در کلام شیخ بسیار آمده -

که ناله ز ظالم که در دورتست | که هر چه زور کو میکند دورتست

کاف اول استغمام انکاری و دوم براسه صفت ظالم دوم براسه علت نالیدن چهارم
 براسه صفت جورست و مضای ظالم و بعد از مصبح اول جمله اضرایه محذوف - و حاصل معنی آنکه
 بر سبیل سبب نالی از جور ظالمی که در دورتست بلکه از جور نومی ناله زور بر او که هر چه زور که از ان ظالم سرخ
 آن در واقع از تست که با وجود اقتدار و مکان تدارک آن نمی گنید و بداد مظلوم نمیرسی -
 بعضی از محققین می فرمایند که کاف بر صدر مصبح دوم براسه علت عدم نالیدن صفت علت
 نالیدن پس حاصل معنی آن باشد که کسی از ظالم که در دورتست ناله نمیکند بدان سبب که
 جور آن ظالم جورست که بکلم تست پس نالیدن از نالیدن از تو خواهد بود درین صورت
 فائده ندارد پس از کتاب حذف جمله اضرایه بجا است بر مثال پوشیده نیست که از قول او
 که جور آن ظالم تا قول او نالیدن از تو خواهد بود و نیز توضیح می یونند که این کاف براسه
 علت نالیدن است و علت عدم نالیدن چنانکه او گمان برده و قول او از کتاب حذف تا آخر
 این نیز باطل چسبیده بدون این تقدیر معنی حاصل نمی شود -

نه سنگ درین کار دانی درید | که در حقان تاوان که سگ سوز

کار دانی براسه نسبت و مصبح دوم بر سبیل صراب - و حاصل معنی آنکه این گمان میرسد که
 کار دانی را سگ دریده است بلکه در واقع در حقان دریده که سگ با پر دره و تاوان آن
 براسه آن گفت که اگر دانا بودی سگ درنده را نیز دردی -

ولی آمدی سعد را در سخن	چو بخت بدست سست ختمی کنی
بگو ایچ دانی که حق گفت به	نه رشوت ستانی و نه رشود
طبع بند و دفتر حکمت بشوی	طبع بگسل هر چه دانی بگوی
طبع را سه حرفت و هر سه تپی	از ان نیست مظلومان را بی

طبع بستن ستاره از طبع اختیار کردن نه و کلمه از میانیه - و دفتر زحمت از عالم انباشته از فقره

و در بعضی نسخ زبان نذر دفتر حکمت بشوی - طبع بگسل و هر چه خواهی بگویی و این غلط نسخ است چرا که زبان بستن کن یا از خاموش شدن در شوت دادن است و در اینجا هیچ یکی از برده و احاطه مناسب نیست و همچنین قول او مطلقاً جمع مطیع بمعنی آنکه کسی را که در طبع اندازد اینجا مقصود نیست مگر آنکه بمعنی طامع باشد و فارسیان درین معنی استعمال کرده اند علی الخصوص مولوی معنوی و در نسخ معتبره طامعان و این از شایبه تکلف مبراست -

احکامیت

<p>که میگفت مسکنه از زیر طاق پس امید بر در شینان برآه که هرگز نباشد دولت در منجه بر اندازد از مملکت باو شاه</p>	<p>خبر یافت گردنگش در عراق تو هم پرستی امیدوار دل در دستان بر آورد ز بند پریشانی خاطر واد خواه</p>
---	--

مختار شایخ با نسوی گویند که زیر طاق بیاسی تنگبر سفر غیر مکتوب و در تصویرت طاق و در زیر طاق باشد و بهر لقای بیت دوم مقوله میگفت و مشبه به مضمون مصحح اول مع حرف تشبیه و همچنین صفت قول او در سه بر دو محذوف و لفظ پس برای تفریح و ما بعد آن جزا شرط محذوف است و حاصل معنی بیت آنکه چنانچه من بر تو امید آورده ام تو هم امیدوار بهستی بروی که بر آورده امید باست پس اگر بسخو اهی که امید تو از آن در بر آید پس کسانے که با امید بر در تو نشسته اند امید ایشان را بر آید -

<p>غریب از برون گو بگر با بسوز که نتواند از باد شده داد خواست</p>	<p>تو خفته خنک در حرم بیرون شانده وادان کس خندانست</p>
---	--

تو بتدا و خفته که در اینجا خفت خفته بقیه خطاب است خبر بتدا زیرا که چون جمله خبر واقع شود واجب است که خبری که در و بود مطابق باشد مگر بتدا را در تکلم و خطاب و غیبت - و این بمعنی در - و گو بسوز که زحمته تخرق است - و لفظ گر با متعلق بکسو در لفظ گو اکثر در جواب شرط می آید خواه آن شرط مذکور باشد چنانچه درین مطلع میرزا صاحب سه شمع بر خاک غیرین گر نباشد گو میاش + لاله در کوه باخشان گر نباشد گو میاش + مولوی معنوی سه روز گرفت گور و پاک نیست + تو بان اسے آنکه چون تو پاک نیست + و خواه محذوف باشد چنانچه درین شعر خسرو سه مجوزل از فلک گر خاک فور گنج فریدوش + بهل خاک

جهان گو یاز بر تخت سزایش بر ای اگر خاک می خورد گنج فسریدن را گو خورد و اگر بادی بر
 تخت سلیهانی را گو ببرد و ازین قبیل است در بیت ما سخن فیه در اصل معنی آنکه تو در حرم سزای خود
 در غیر و زخاک خفته و غریب در برون حرم بگر با آنکه سوز و گو سوخته باشد زیرا که ترا بحال
 اتفاق نیست - و بعضی از محققین میفرمایند که لفظ گو در اینجا بمعنی امر نیست بلکه نزدیک بمعنی
 بر حرم و اگر چه است یعنی هر چند ساغر و غریب بگر یا بسوزد ترا خبر نیست چرا که در حرم سزای
 خود خنک خوابیده در وقت نیمروز و این محل تال چه شعارا تا نزه که با استشهاد آورده
 اما میسند از قول او نزدیک بمعنی امر چنانچه در این بیت چنانچه خودش هم بعد از انباه معترف
 شده باشد که در صورتی که جزای شرط واقع شود چنانکه در مطلع معانی است در واقع
 که بمعنی اگر چه و هر چند نیست میسند با بر تقدیری که جز آنرا خند میزند کور بی تکلف صحیح است چنانچه
 در شعر امیر خسرو همچنین در بیت ما سخن فیه و نیز بعد از این گفت که لفظ گو گاهی با صیغه امر
 میشود و گاهی با صیغه مستقبل مثل گو بسوزد و گو بسوزد اول امر غائب است و دوم امر حاضر
 بسوزد مقول گو خواهد بود و حق آنست که این احتمال در اول هم است انتهى بر تالی بودید
 که اگر مراد اول بسوز فقط است و از دوم بسوز فقط پس قول او اول امر غائب است
 و دوم امر حاضر صحیح نباشد زیرا که امر بالعکس است و اگر مراد آنست که مجموع گو بسوز امر غائب
 است و مجموع گو بسوز امر حاضر پس قول او غامض بسوز و مقول گو خواهد بود تا آخر مطلع این
 مدعاست زیرا که وقتی که بسوز و مقول گو باشد پس امر فقط گو خواهد بود نه مجموع فقال - و
 خامروری در شرح این بیت گاستان که سه درویش نیک میرسد و فرخنده خوی را همان با
 و لغزه در یوره گو مباحث + آورده که لفظ گو افاده تاکید و مبالغه میکند و کسی که گفت که در سخا
 مقم است در این اقلام بسیار است درین لغت و نزدیک است که بیاید نظار آن درین کتاب
 تیا فیه است این را که مقم است که فائده در ذکر آن نباشد و اقلام شنیده شده است
 از سلف نیست مر بچاکس را اختیار اقلام در هر موضع انتهی سو قول او داد و هو است در سخا
 یعنی مصدری است مخفی نماید که ابیات این داستان شعر است بر آنکه این گروه بخش مقول
 آن مسکین را شنید لیکن شعر نیست بر آنکه در جواب آن چه گفت در انجاش چه شد -

حکایت

یک از بزرگان اهل شمشیر	حکایت کنز ابن عبد العزیز
------------------------	--------------------------

کہ بودش گلینی بر انگشت کے	افروماندہ در قیمتش جوہر کے
---------------------------	----------------------------

این خبری العزیز عبارت از عمرو بن عبد العزیز کہ بادشاہی عادل بودہ از بنی امیہ و صاحب فرائح اور از قطاب شمرده قدس سرہ۔

شب گفتی آن جرم گیتی فروز	در سے بود از روز و ششمانی چو آن
--------------------------	---------------------------------

و جرم بالکسر تن - اجرام جمع - و در بنجا عبارت از کینست و شایع بالنسوی گوید کہ گفتی بمعنی گوید و در بافتح بمعنی دروازه یعنی آن تن روشن کندہ گیتی در دروازه روشنائی بود کہ از روز آن شب تاریک روشن بشد چنانچہ روز کہ سرناہ روشنی است - و در بعض از نسخ صحیحہ و رسک بودہ در روشنائی روزہ دریا لضم بمعنی لولو و لفظ روشنائی مضاف بیرون روز یعنی گوہر کے بودہ در روشنائی روزہ ای روشنائی داشت بجز روشنائی روزہ این در محاورہ فارسی شایع است چنانچہ میگویند کہ این آبہ صفائی کو گوشت بدین معنی کہ بچو لولو صفت است اتمی کلامہ - و در این اشعار است بآنکہ در شب چنانچہ بودہ - و در بعض شب گفتی آن جرم گیتی فروز + در یکی بود از روز و ششمانی بروز + و این محل نائل - قائمہ باید دانست کہ گفتی و گوہر کے و گوہر سے لفظ ترجمہ کان میشود است و کان استعمال کردہ می شود بر اعطی انشائی تشبیہ اگر خبر جامد باشد و بر اعطی شک اگر خبر مشتق باشد و بعضی برای انشاء تشبیہ مطلقاً گفته اند اسے خواہ خبر جامد باشد و خواہ مشتق و حق است کہ گاہی استعمال کردہ می شود وقت ظن بہ ثبوت خبر بغير قصد تشبیہ خواہ خبر جامد باشد و خواہ مشتق چنانچہ صاحب مطول در حکمت آداب تشبیہ بدان تنصیح نموده و درین بیت کہ سلطان الزین روزہ آیا چه خواہ است کہ انفرادی عید طفلان است کلمہ آیا از قسم پسین است و کلمہ چه نیز در بعض مواقع افتاد و ہمین معنی کند۔

افضار در آمدی خشک سال	کہ شد بر سیما کی مردم بلال
-----------------------	----------------------------

کلید را بمعنی از ویکی بمعنی یک نوبت و مصع دوم صفت خشک سال - در حال معنی از آنکہ بلال قحط کہ از در آمدن او سیما سے مردم کہ مثل ماہ شب چهارده در کمال فورانیت بودہ بہجوات بلال ضعیف و بار یک محسوس سے شد۔

چو در مردم آرام و قوت ندید	خود آسوده بودن عروت ندید
چو بیند کسی ز ہر در کلام خلق	گیش بگذرد آب شیرین بخلق
بفرمود بفرود خندش بسیم	کہ رحم آمدش بر فقیر و یتیم

بیت اول جمله شرطیه و بیت دوم معلولت بر مضرع دوم از بیت اول و مفعول بقومود بیان
 اموریه برد و مخذوف و لبر و قند معلولت بر لبر مود و فاعل این فعل ضمیر سے کہ راجع بطرف
 مفعول بقومود است و مضرع دوم علت بقومود - و حاصل معنی آنکہ بقومود مستندان را کہ بقومود
 آزا و ایشان لبر و خشنندش و در بعضی نسخ غریب و قسیم - و بیت دوم جمله سخر ضد شرطیه
 بر سبیل تشبیل و کسی یا سے تکبیر مقابل تا کس و زبرد کام دیدن کنا پد از تانخ کام یا قس
 دور بعضی آب نوشین و همین بهتر زیرا کہ درین صورت مقابلہ زبرد ہم میرسد یعنی از محققین
 کہ کسی یا سے تکبیر معنی مذکور بنظر فقیر نیامد و این محض تخم است سے تا کسی اگر از کسی بالک
 شیند عینیت + زانکہ خس بالاسے آب و زبرد را گو پرست +

تکبیر مقابل تا کس

ایک ہفتہ نقدش تارا جواد	ابدرویش و مسکین و محتاج داد
-------------------------	-----------------------------

مضرع دوم تفسیر تارا ج داد است -

افتادند روی ملامت کنان	کہ دیگر بدستت نیا بہر جان
------------------------	---------------------------

قائد یعنی ملامت کردن گرفتند و مضرع دوم بیان بسین مخذوف - دیگر یعنی من بعد
 ایامد یعنی نخواهد آمد و فاعل این فعل ضمیر سے کہ راجع بطرف نگین ست و جان اشارہ
 بان نگین - و حاصل معنی آنکہ ملامت کنان درو سے ملامت کردن گرفتند این کہ من بعد
 بدست و جان نگین نخواهد آمد -

شیدم کہ میگفت باران ومع	فر و مید ویدش لغارض شمع
کہ زشت ست پیرایہ بر شہر بار	دل شہر سے از نا توانی نگار

و او حالیه - و باران ومع با صفت مشبہ بہ مشبہ بہ تا آخر بیت حال از ضمیر فاعل می
 و بیت دوم بیان بسین مخذوف و مضرع دوم ازو سے حال از پیرایہ کہ فاعل زشت ست
 و این کات با بسین و مدخول خود مفعول می گفت - و حاصل معنی ہر دو بیت آنکہ می گفت این
 عبدالعزیز دران حال کہ باران سر شگ فرمی و دید بر عارض او چنانچہ بر عارض شمع فرمی
 اینکہ ناخوش و بد نماست پیرایہ بسین بر شہر بار دران حال کہ دل مردم شہر بسبب نا توانی
 کہ در ماندگے خستہ و افکار باشد و در بعضی نسخ سے برویش دوران ہجو برو سے شمع
 و این واضح ترست -

خنگ آنکہ آسائش مردوزک	گزیند بر آسائش خوشین
-----------------------	----------------------

از

از اینجا شروع مقوله بشیخ است بر سبیل وعظ و نصیحت و حاصل معنی آنکه خوش است آن حاکم
مهربان که راحت رعایا را مقدم دارد بر راحت خویش -

انگروند رغبت هنر پروران | بشادی خویش از غم دیگران

هنر پروران کنایه از هر صاحب هنر عموماً و بادشاهان عادل خصوصاً و بشادی خویش
متعلق بر رغبت نکردند و از غم دیگران صفت شادی و کایه از معنی در است - و حاصل معنی
آنکه هنر پروران رغبت نکرده اند بشادی خویش چنین شادی که حصول آن در عین
بودن دیگران باشد -

اگر خوش خسب پاک بر سر یه | بپندار کا سوده خسر فقیر
و گر زنده دار و شب در یاز | خسبند مردم با آرام و ناز
بگذاشت این سیرت و راه را | اتا پاک ابو بکرین سعادت

بیت اول جمله شرطیه و مفعول پندار یعنی این لفظ مخذوف و مابعد بیان آن - و سوده
یعنی آسوده خواهد خفت و معطوف این فعل نیز مخذوف یعنی و هر گاه حال چنین باشد که
فقیر هم آسوده خسب پس آسایش و غلبه بطریق اولی ممتنع خواهد بود و بیت دوم معطوف
بر بیت اول و فاعل فعل زنده دار ضمیر است که راجع لطرف ملک است و در یاز یعنی تختالی یا
کشیده کنایه از دراز زیرا که مشتق از یازیدن یعنی آهنگ کردن و دست دراز کردن بچرخ
و بنا بر مشهور بابی موصوفه غلط عوام است -

اسل ز فتنه در بارین بگوش | از منند مگر قامت جهوشان

لفظ کس مفید معنی سوره کلی - و دیگر بمعنی من بعد و نه بنید بصیغه حال است و حاصل معنی آنکه پیش
از زبان ممدوح فتنه در شیر از ظهور داشت و از آن زمان که ممدوح بر تخت سلطنت نشست
من بعد آن هیچ کس فتنه را نمی منند مگر قامت جهوشان را -

ایمن شیخ بیستم خوش آمد بگوش | که میگفت گوینده خوب دوش

مصرع دوم و همچنین بیت آینده بیان همین شیخ است و میم ضمیر شکل منصوب در معنی معانی
گوش است که از او قطع شده با لفظ بیت ملحق گشته و در شیخ مکتوبه - که شیخ بیستم
خوش آمد بگوش + که در مجلسی سرودند و گوش + درین صورت لفظی که بطریق
تکیه کلام در رعایت سیاقه الاعداد باشد و قول او مخفف منی از خفتن و خفت

بنون غلط فسخ است -

احکامیت

در اخبار شاهان پیشینه است	که چون تکلم بر تخت نشینت
بعد وراثت ز کس نیازد و کس	سبق برد اگر خود همین بود و کس

لفظ هست ترجمه کان ناقصه و آنکه لقب حرف را بطه غافل است از آنکه متضمن معنی را بطه است
 نه حرف را بطه چنانکه بلاسروری در شرح این بیت که سه تا مراد است دو یکم ایید و اگر نخواهند
 را هم شاید بدان تصریح نموده و بعضی از محققین میفرمایند که لفظ هست مشترک است
 در دو معنی یکی مبدل است که حرف را بطه است - و در فارسی لفظ بهما بدل شود چنانکه اسبابان
 و همیان و دیگر ترجمه کان ناقصه و درین صورت اعتراض وارد نمی شود ازین مانع است
 و در هست و خواهد بود در همین است انتهای - تبدیل الف و با سلم لیکن استعمال است
 است سزا خواهد بود بر تقدیر باسم هست معنی لفظ این بیت با سخن فکیه مخدوف است و صریح
 ثانی بیان آن - و در اخبار شاهان پیشینه خبر مقدم بیان - و چون تکلم تا آخر شرط و صریح دوم
 از بیت دوم جزای آن و ضمیمه ضمیر متصل که راجع بطرف تکلم است مضاف الیه دوران - و
 لفظ کس میفهمد معنی سور کلی و صریح دوم معطوف بر صریح اول و طرف و متعلق سبق برده
 مخدوف و حاصل معنای این بیت آنکه در دوران عدل او هیچ کسی از هیچ کس متاخری نشود
 خودش در نیک نامی و دادگری پیشه بردیر باد شاهان دیگر و همین زاد راه با خود برداشت
 و اینقدر کافی و پسندیده است براس نجات او دوران جهان و نیک نامی او درین جهان
 و اگر پیش از لفظ کس و ادعای با شایسته ترجمه فقط خواهد بود -

تصحیح لفظ است

چنین گفت یکره لبها جگر	که عمر بسرفت بیجا صلح
چو می بگذرد ملک و جاه و کرم	ببرد از جهان دولت الا فقیر
بخواهیم بکنج عیادت نشست	که در باقیم این پشروزی است

یکره یعنی یک نوبت - و بیت دوم شرط و صریح دوم از وی معطوف بر می بگذرد و بیت سوم
 جزای این شرط و بخواهیم یعنی می خواهیم - نشست یعنی مصدری و بعد از وی عبارت است
 بیت مخدوف و صریح دوم بیان آن در این برد و بیت معطوف بر قول او عمر بسرفت بیجا
 و جمله دخول کات بیان مقوله چنین گفت یکره طرف چنین گفت - و در بعضی نسخ کات

آن لفظ روزی - و حاصل معنی این ابیات آنکه چون دولت دنیا که عبارت از ملک و جاه
 در آن زمان است در معرض فنا و زوال و هیچ دنیاداری این دولت را با خود نبرده و آن دولت
 باقی و پایدار که آنرا با خود نتوان برد محبت حق و معرفت اول تعالی شایسته است و آنرا نمیتوانند برد
 مگر فقیر که عبارت از مرد عارف و دانشان کامل است پس نخواهیم که ترک سلطنت گویم و در
 معنی ششم باین نیت که این پنج روز که عبارت از ایام معدود حیات مستعار است بعبادت
 الهی صرف کنیم و از دولت فقر برخوردار باشیم و در عامه تسبیح بیت سوم مقدم است
 بر بیت دوم در صورت مصرع اول از بیت سوم معطوف باشد بر قول او عمر بسیرت بیجا صلی
 و مصرع دوم از وی علت این معطوف و مصرع دوم از بیت دوم شرط معطوف بر قول او
 در یا هم تا آخر و جزا که این شرط محذوف و حاصل معنی آنکه می خواهد هم بکنج عبادت نشستن
 بلی آنکه لقبه عمر با او سجانه بگذرانم چون دولت دنیا خالی و مستعار است و دولت فقر باقی
 و پایدار و تمیز در راه هیچ کس مگر فقیر پس ترک سلطنت گویم و فقیر بشوم - و بعضی از محققین
 میفرمایند موافق این تفسیر بیت اول در محل شرط است و بیت دوم جزا پس حاصل معنی آن
 باشد که عمر من در لوبو و لعب و کسب دنیا گذشت لهذا میخواهم ترک دنیا کنم و بکنج عبادت
 ششم که حاصل زندگی عبادت است و بیت سوم جواب سوال مقدر و آن نیت که دنیا چرا
 حاصل ندارد و پادشاه از آن متمتع نمیشود زیرا که ملک و جاه و سریر حاصل نیست پس جواب
 میگویند که چون این دولت پایدار نیست پس حاصل دنیا را فقیر کسی بر دای حاصل دنیا که
 عبارت از عبادت است او دارد و پادشاه را از آن متمتع نیست انتهى - و درین نظر است چه
 نیت اول یعنی چنین گفت تا آخر صلاحیت شرط ندارد و لفظ او نه فقیر بر آتا بیت دوم
 یعنی نخواهم تا آخر جزا پس آن تواند شد پس در محل شرط گفتن خالی از استعجاب نیاید
 و قول او پادشاه را از آن متمتع نیست این علی الاطلاق غیر مسلم

<p>چو نشید دانا کی روشن نفس ظریفیت بجز خدمت خلد نیست تو بر تخت سلطانی خویش سلطنت بصدق و ارادت میان نشسته قدم باید اندر طریقت نه دم</p>	<p>پو تندی بر آشفیت کای تکلیف بتبیح و سجاده و دلق نیست با خلاق پاکیزه درویش باش ز طاعات و دعوی زبان بسزد که اصل ندارد دم بکے قدم</p>
--	--

بزرگان که لفظ صفاد شنیدند	چنین خرقه زیر قبا داشتند
---------------------------	--------------------------

قول او به سبب تا آخر نقطه را که جمله آن خدمت کردن خلق است. و قول او دوم ای نه همین
قال و پس و قول او چنین خرقه تا آخر اشارت است بآنکه کار عقلی را در لباس دین
سرانجام می دادند.

حکایت

شنیدم که بگریست سلطان بزم که با نامم از دست دشمن نماند بسیه جدم کردم که نشد زندین کنون دشمن بدگر دستورفت چه تدبیر سازم چه چاره کنم	بر نیک مردی که ز اهل علوم جز این قلعه و شهر با من نماند پس از من بود سرور و بخت سر دست مرد و جدم تباقت که از غم لفر سو و دو جان در تنم
--	--

مفعول شنیدم یعنی لفظ این محذوف حکایت بر سه بیان آن - و سلطان بزم عبارت
یکه از قیاسه یا سکنه رقیب قوس لیکن اول اقوی است زیرا که از تواریخ به ثبوت می پیوندد که
سکنه در گاه ای این حالت رونده و معطوف بگریست یعنی و گفت نیز محذوف و کاف بر
صدر مصرع اول از بیت دوم بر سه بیان آن و کلیرزا در قول او ز اهل علوم بیانیه
سه نیکم و سه که از اهل علوم بوده و می تواند که ابتدائیه بود اسے محض برای مد قول بود
آن موقعی که منقصل و خارج شود از روشنی دیگر حیاتی در مشیت خود گذشت و اهل بیته
کسان و منزل اهل جاسے با کسان کذافی اصرار - و در کتبه اللغه جامی که در و اهل و عیال
باشند و طایفه سزاوار و خاندان - و در منتخب اللغه سزاوار و علوم جمع علم پس که مراد
انواع علم است پس محمول بر حقیقت بود و اگر یک نوع علم پس بمعنی سفر دنیا بر ضابطه فرس
که رگذاشت و قلعه و شهر یوا و عطف است و بعضی از محققین میفرمایند که ظاهراً از بعضی
است بعضی یک نیکم و که از صاحبان علوم و بعضی از آنها بود - و حاصل معنی آن مرد سه
صاحب علم و تسل بود انتمی - و درین وقت صحیح باشد که اهل لفظ جمع بمعنی صاحبان آمد
و معنی قول او حاصل معنی تا آخر نیز ازین معنی آید میگذرد - و در بعضی نسخ قلعه شهر با عنایت
و بجاسے قول او بعضی بود جان در تنم جان و تنم یوا و عطف -

بر آشفست کاین گریه از بهر پستی	برین عقل و دانش بیاید گریه
--------------------------------	----------------------------

در نسخ

و در بعضی نسخ بر آشفته و آنکه این گریه چیست + و درین صورت لفظ و آنرا توضیح مظهر موضع مضمون
 باشد من غیر لفظ و در صورت اول فاعل فعل بر آشفته ضمیر بود که راجع بطرف نیک مرد است
 و معطوف بر آشفته یعنی و گفت سلطان را مخزون و گمان گریه تا آخر بیان مقوله آن موضع بود
 معطوف بر این گریه تا آخر در بعضی برین عقل و همت - و در بعضی عقل در آیت تالی خطاب

گفت ای برادر غم خویش خور
 چرا اینقدر تا بمالی بست
 که از عمر هست شد و بیشتر
 چو رفتی جهان آن دیگر گشت

بهر عمر کنایه از مخزون شباب در بیان جوانی و مصرع دوم براسه بیان علت امر غم خوردن
 و کلمه از جمله شد که معنی رفت است - و بعضی از محققین میفرمایند که از تفصیلیه نیست بلکه تبصیه و مراد
 از بهتر عمر خلاصه است یعنی آنچه خلاصه عمر بود از عمر بسیاری گذشته است و کم ماند و این محل تعجب
 زیرا که شایع قائل تبصیلیه نشده که لغت آن کند همانا نشان این تو هم لفظ تراش که علم
 تفصیل است در لفظ بهتر و صحیح از ابتدا میباشند و معنی آن در موضع خود معلوم شود و در بعضی
 نسخ مصرع دوم چنین که - پس در یک سوادال پیر پسر + و درین صورت این مصرع معطوف
 باشد بر قول او غم خویش خور و علی التقدير برین آیت بیت معطوف است بر گفت مخزون
 در بیت سابق و پیش از او سه لفظ و نیز مخزون لیکن لفظ گفت از جهت تکرار کرده بنمای
 و بعد از نسخ صحیح چنین واقع شده که - ولایت چه باشد غم خویش خور - که از عمر تا آخر
 برین تقدیر این بیت تمام مقوله گفت مذکور باشد - و قول او چو رفتی جهان آن دیگر
 گشت و در بعضی نسخ جهان جاسه دیگر گشت - و در بعضی همین جاسه دیگر - و درین
 صورت لفظ همین اشاره بقلمه باشد -

اگر بوشمند است و گزینند
 غم او مخور که غم خود خور

این بیت معطوف بر قول او جاسه دیگر گشت بقدر بر او عطف و خبر مبتدای مخزون است
 لفظ دیگر گشت - و لفظ اگر ترجمه معنی او که لبرنی براسه تردید می آید و مرجع ضمیر او نیز همین دیگر
 گشت و آن کنایه از فرزندان یا و شاه سزا طلب - و حاصل معنی آنکه آن فرزند خواه بوشمند و
 عاقبت اندیش باشد و خواه بخورد و کوه اندیش در هر صورت غم او مخور که خودش غم خود خواهد خورد
 و در صورت اول پیش از آنکه کسی تر بیت او کند و در صورت ثانی بعد از آنکه سخطی زمانه را حشید
 باشد و در بعضی نسخ - تو ندیدم خود کن که آن بر خورد + که بعد از تو باشد غم خود خورد - و در بعضی دیگر

که بعد از خواندن و بر تقدیر بعد از تو بیعتی خلف تو است و حاصل معنی آنکه تو کاری اختیار کنی
که بدان عاقبت محمود گریه کنی و این اندیشه را بنیاط راه ده - که بعد از من حال خلعت من بدو

مشقت نیز در جهان داشتن اگر فتن بشمشیر و بگذاشتن

لفظ مشقت در معنی مضاف است بطرف جهان داشتن که عبارت از جهان داری است -
و مصرع دوم صفت جهان داشتن و نیز در معنی لائق و نیز اواریست و مفعول آن است معنی
مرد عاقبت اندیش را و متعلق گذاشتن یعنی عبرت هر دو مخدوف - و حاصل معنی بیت آنکه
مشقت جهان داری که آمان آن گرفتن بشمشیر است - و اینجا مشقت کنش بکسرت لائق و نیز اواری
نیست مرد عاقبت اندیش را پس ترک جهان داری باید کرد و بیاد حق اشتغال باید بود و نیز
و بعضی از محققین میفرمایند که این توجیه محض تکلف است و مناسب آنست که یا از کل
مخدوف شده و مصرع دوم علت نیز دوست یعنی جهان داری مشقت و محنت که جهان داری
و ارومی از زود جهان داری همراهِ آن نمی تواند کرد در جهان داری اول گرفتن جهان است بشمشیر
آخر گذاشتن است و حاصل آنکه مشقت جهان داری زیاده بر انتفاع اوست چرا که اول تصدیع
کشیدن و تصدیع داد است و آخر کار نایاب است استغنی و وجه مناسب است این توجیه و
تکلف در توجیه سابق ظاهر نمیشود و قابل -

ایرین پنج روز اقامت منازا ایندیش و تدبیر رفتن بسیار

پنج روز اقامت باضافت کنایه از مدت حیات در وارد دنیا و مصرع دوم مسطوت بر مصرع اول
تقدیر و او عطف و بندیش بصیغه امر و بعد آن مسطوت بر آن - و در بعضی نسخ پنج روز اقامت
تقدیر صفت بر موصوف و باندیشه بیاسه استعانت - و حذف صفت ای اندیشه
و درین صورت قول او باندیش متعلق بیا بعد بود -

<p>که کردند بر زبیر بوستان ستم نماند بجز ملک ایزد تعالی که گیتی همین جای جاویدست پس از تو بکنندین خود آینه و ما هر رسد ز کشتش بر روان توان گفت با بدل دل گویند</p>	<p>که او الی ان خسروان جسم که در تخت و طاقت شایسته که ابا و دان ما دن امیدست که اسیم و زرا اند و گنج و مال وزان کس که خیر کجا ندرون بزرگ کرد و نام شیکو باندا</p>
--	---

تکلیف

حاصل معنی آنکہ ہرگز بعد از مردنش تقدسے پائند آن تقدیر ایام معدود تلفت میشود و
 استواری از ان جنیان منفعت نمی یابند مگر کسی کہ از و خیرے جاری پائند کہ عبارت از یادگار
 نیک است نخل چاه و مسجد و باغ و رستے و تصنیف کتاب و مانند آن کہ مردم بعد از و
 ہم بدان ارتفاع کشند و اوراد بیدم رحمت میرسد بر جان و عاقبت او محمودی باشد و اول
 او کو پائند اشارت است با آنکہ او زنده است -

الاتاد رخت کرم پرورے	کہ جاوید از دیار دولت خورے
----------------------	----------------------------

الاتاد رخت کرم پرورے و البتہ و مصرع دوم براسے بیان علت مصحون مصحح اولی و مرتجع
 درخت کرم است و حاصل معنی بیت آنکہ البتہ درخت کرم رامی پرورده باش چرا کہ درخت
 جاوید از دیار دولت خواہی خورد و در علامت تنسخ مگر امید وارے کہ و پروری - و در
 این مصرع شرط و مبین این کاف کہ در قول ماو کرد است و جزای این شرط ہر دو محذوف
 بود یعنی اگر امید وارے اینکہ او پرورے پس البتہ درخت کرم رامی پرورده باش -

کرم کن کہ فردا جو دیوان نهند	منازل بمقدار احسان نهند
------------------------------	-------------------------

این بیت دو قافیہ تین و لفظ احسان یعنی مطابق کل و ہر سہ بیت لاحق تفسیر این لفظ
 مشترک است در معنی قدر و روز قیامت و پنج بمعنی بسین و جو حرف شرط و دیوان نهند
 کنایہ از اورے کنند و در بعض تنسخ کہ دیوان نهند و در صورت این کاف برای بیان
 فردا باشد - و در بعض دیگر جو میزان نند اسے در ان وقت کہ نصب کنند میزان را
 بر اسے سنجیدن اعمال عباد -

یکے را کہ حسن عمل بیشتر	بندگاہ حق منز نش بیشتر
یکے باز پس خائن و شر مسار	نیاید ہیے مزد تا کردہ کار
بہل تا بدندان گز و پشت دست	نموری چنین کرم نان در غیبت

یکے جند اسے موصوف - حسن عمل بیشتر صفت آن - و مصرع دوم خبر این خبر اولی و بعد از
 مصرعین رابطہ محذوف و بیشتر اول بیاسے تازی و دوم بیاسے فارسی و بیت دوم
 بیت اول یکے بتدای موصوف و پس خائن و شر مسار صفت آن و بعد از وی رابطہ محذوف
 و کردہ باز بر اسے نگیدہ کلام و نیاید ہیے مزد خبر این خبر اولی و تا کردہ کار علت آن و تا عمل فعل
 گز و خیرے کہ راجع بطرف ان یکے است - و حاصل معنی این ابیات آنکہ ہر گاہ کہ چنین

شده باشد که منازل و مراتب آدمی پیش باری تعالی بمقدار عمل او باشد پس یکی را که
خوبی عمل او بیشتر است بدرگاه او منزلت او بیشتر خواهد بود یکی که پس خائن و فرساست
و چشم استغفار دارد مثل شخصی است که کار سے نگره و چشم مزد دارد و این خیال فایده
پس مذکور این چنین کس ممکن و بگذار که در قیامت پشت دست ندامت بگذر زیرا که
با وجود تنور چنین گرم تان در نه لیست ای با وجود چنین قدرت عمل عمل نکرده و تواند که
ناکرده کار حال بود از ضمیر نیاید بهل جزا سے شرطی که با مسطوف علیہ خود مخدوف است
و برین تقدیر یعنی بود که یکی که چنین و چنین است مثل شخص نا کرده کار لیست که چشم و
دشمن باشد و حال آنکه نا کرده کار مزد یعنی پاداش سے استحقاق مزد ندارد و هر گاه حال چنین
باشد پس بهل اورا تا آخر - و بعضی از محققین سے فرماید که براسے تکیه کلام بودن لفظ
درین قسم مقام محل نظر است و سند و نظری خواهد پس صحیح باز پس بمعنی عقب باشد
یعنی یکد حسن عمل بسیار دارد او بیشتر منزلت و قرب خواهد یافت و هر که خائن و فرساست
باز پس و عقب خواهد ماند و در کار نا کرده نخواهد یافت انتہی - قول او صحیح باز پس بمعنی
عقب محل نال چه تنها لفظ پس براسے این معنی کافی است پس در خصوصیت لفظ باز نا کرده
باشد و تکیه کلام ہم براسے زیادت آرد و آزا قائمہ ہاست چنانچہ در موقع خود معلوم شود
و در بعضی نسخ سے عمل بیشتر باضاف مصدر لے المفعول و درین صورت عمل مراد از عمل
نیک خواهد بود ای یکے را کہ سے سے عمل نیک را بیشتر است - و در بعضی دیگر سے قدم
باضاف مصدر لے الفاعل و درین صورت مضاف الیہ قدم و مفعول فیہ این مجموع
ہر دو مخدوف بود اسے یکے را کہ سعی قدم سے در عمل نیک بیشتر و در بعضی سعی و کم
بواو عطف و منزلت و منزلت ہما سے مصدری - و درین صورت سعی کن یا از عمل نیک
باشد و ہر تقدیر ہر دو بیت اول احوال اعلا سے عمل را بیان کرده و احوال ما عدل را
فرود گذاشتہ از جهت قیام زمینہ -

بند اولی کہ غلط برداشتن | کہ سستی بود تخم ناکا خستن

این بیت بر سبیل تمثیل دکات کوا از جهت تعقید مصدر مصرع دوم واقع شد ہر ای بیان
مفعول ندائی و سستی بود خبر مقدم بر ابتدا و کہ غلط برداشتن ظرف سستی بود و مضاف سستی
یعنی لفظ دلیل و مضاف الیہ سستی یعنی عقل او و مضاف الیہ ناکا خستن یعنی تالیع ہر مخدوف

او حاصل معنی بیت آنکه نیدرانی که خشم تا کا شستن زایع در وقت کا شستن دلیل شستی عقل
اوست وقت غله برداشتن -

حکایت

خردمند مروی در قصه شام
بصیرش زان کینج تار یک سا
گرفت از جهان کینج عار مقام
این کینج قناعت فرورفته با سکه

خردمند مروی کے تا آخر در بعض نسخ خدادوست نامی - و این تکرار محض بلکہ غلط محض است
چراکہ در بیت سوم واقع شدہ کہ ناش خدادوست بود - قول او بصیر بیاسے استعانت -

بزرگان نہادند سر پرورش
اگر درمی نیاید بدرد سرش
مصرع دوم علت مضمون مصرع اول است یعنی بزرگان دنیا کہ عبارت از بادشاہان و امرا است
سر پرورش می نہادند و تعظیم و سہ میگردند بسببش آن بود کہ او از غار بیستے آمد و پرورش
مخلوق بدرد پوزہ نمیرفت -

نمانند عارف با کیا تر
چو ہر ساقش نفس گوید بدہ
بدر پوزہ آرزویش ترک کرد
سجوارسی بگیند از شمشیر ہدہ
دران مرز کینج بیتر شمار بود
یکے مرز بان سستہ نگار بود
کہ ہر ناقوان زانکہ دریا فتنے
بسر چکی بچیب بر تاسنتے

ہر دو بیت اول جملہ معترضہ مقولہ شیخ مست و جاہل مستے آنکہ عارفانہ با کیا تر کہ کلمہ قناعت
متعلق است آرزو میکند ترک کردن حرص و آرزو در نفس خودش بالتماس دنیا از جنابے نیات
و قول او بسر چکی بچیب بر تاسنتے - یا برای استعانت و سر چکی و سر چکی ہر کہ نام بحدت مضامین
اسے باستعانت قوت و توانائی خود چنبہ ناقوان و ضعیفان را تاب دادے -

جهان سوزی ز حکمت خیرش
از بختش روی جهانی ترش
در بعض نسخ - ز بختی رویش جهانے عرش - و علی التقديرین رابطہ محذوف است - و حاصل
معنی آنکہ بسبب انحراف روی او جهانی باروے جهانی تر بخندے سے بود

اگر وہی مانند مسکین و رش
اگر وہی دگر رفتہ زان غلام ہما
پس چرا نفرین گرفتندش
بگردن نام بدش در و بار
حاصل معنی ہر دو بیت آنکہ اگر وہی از زمان کہ بسبب بیماری در شہر ماندہ بودند بخت و شقت

ایام بسری برزند در پس چرخه نشین می گفتند و گرویی از مردان که از بیدادوی جلالتین شده با طراف برانگیزه شده بودند نام بدش در دبار فاش می کردند - و در نسخ معتبره گرویی بر فتنه زان شاک و غار + و بیست لاف سابق بر بیت اول است -

<p>بیدار گشته که گرو دراز بیدار گشته آمد سگ گاه گاه لکاب تو بی گفتش ای شاکت مرایا تو دانی سر دوشی است گر فتم که سالار کشور یستم</p>	<p>نه بینی لبها مردم ازین و با خه دوست در روی نگردنای بنفرت زیاد در گش و بی سخت ترا و شمنی با من از هر چه بعزت ز درویش کمتر یستم</p>
---	--

قول او بید ظلم تا آخر ظلم معتبره بر سبیل تمیل و قول او بنفرت تا آخر ای سبب لافریکه ترا از بار دوس خود بر مجیده کن - و در بعضی دیگر بنفرت و این تحریف است -

<p>انگویم فضیلت نعم بر کسی</p>	<p>چنان باش با من که ای کس</p>
--------------------------------	--------------------------------

مفعول انگویم یعنی لفظ این و بعد از و سے کاف بیایند هر دو محذوف - و در فضیلت نعم میم ضمیر سے متصل منصوب و بین المصراعین عبارت بلکه این میگویم که محذوف و مصرع دوم بیان آن - و حاصل معنی آنکه نمیگویم اینکه فضیلت و مراد دیگران بلکه این میگویم که چنانچه با دیگران موافقت می کنی با من هم بساز -

<p>شنید این سخن عابد پریشانی وجود پریشانی خلق ازوست</p>	<p>بر آشفت و گفت ای ملک خدا بدارم پریشانی خلق و دوست</p>
---	--

مصرع دوم معطوف بر مصرع اول - و حاصل معنی آنکه هستی تو جز نیست که پریشانی خلق سبب دوست و من دوست ای محبوب بیدارم پریشانی خلق را و در بعضی نسخ در مصرع اول نیز خلق دوست - و در این صورت را البته محذوف باشد که دوست دار پریشانی خلق است -

<p>تو با آنکه من دوستم دشمنی</p>	<p>نه نه در است دوست دارم دشمنی</p>
----------------------------------	-------------------------------------

در نسخ معتبره - تو با دوستداران من دشمنی - بهر تقدیر این بیت معطوف بر بیت سابق و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول است یعنی و تو با کسی که من با در دوست میدارم دشمنی داری پس گمان نخواهم بود که دوستداران من باشی که حکما گفته اند دوست دوست دوست خود - و دشمن دوست دشمن خود -

چرا دوست دارم بیاطلنت خدا دوست را گرد زید دوست عجب دارم از خواب آن سنگدل اللا که برزوازی و عقل و هوش	چو دانم که دارد خدا دشمننت نخواهد شدن دشمن دوست که خلقی تجسید از تو تنگ دل بفضل و ترجمه میان بند و گوش
---	---

بیا بیاطل یعنی علی و لفظ من بر لے تاکید میم ضمیر و تا کے ضمیر متصل منصوب و بیاطل حال از و کے و مصرع دوم شرط و جزا کے آن مخدوف - و حاصل معنی مصرع اول آنکہ مرا جانا قرارہ است کہ ترا دوست دارم در ان حال کہ تو بر باطل باشی - و در نسخ مجربہ - گرافتہ ہیں دو نامت چکن آنکہ اور خدا دشمننت + اشد یعنی خوش آئندہ - و زیبا بود ہم آمدہ - و برین تقدیر معنی بیت این باشد کہ اگر خوش می آید ترا دوست بودن با من پس مکن چیزی را کہ خدا دوست نیدارد آنرا و بسبب آن دشمن دارد ترا - و بعضی از محققین میفرمایند کہ این تقدیر صحیح است خدا دشمن تزییب افسافی است بطریق قلب پس معنی چنین باشد کہ مکن آن چیز کہ ترا دشمن خدا دارد انتہی - و چه صحیح گفتن ظاہر نیست فائزہ - و قول ما در کتبے کچین در بعض نسخ کہ شہرے -

گفتار در ترجم نمودن برزیر بوستان

امہاز و رمندی مکن بر کمان اکہ بر یک لخطمی نماز جہان
--

در بعض نسخ بر یک شوق - و بہر تقدیر مصرع دوم علت مضمون مصرع اول و درین اشارت با آنکہ چون احوال جہان آتا فاتا دگرگون میاشد ممکن است کہ آنرا کہ تو امر دز کہتر یافت بود و در مندی بیکینی فردا او بہتر میشود و از تقا انتقام باشد -

سرخسہ نا توان پہنچ اکہ گردست یابد برانی پہنچ

مصرع دوم علت مضمون مصرع اول - و فاعل فعل یابد غیرے کہ راجع بطرف نا توانست و باسے پہنچ زائدہ و پہنچ بر آملن کنایہ از زیون شدن و حاصل معنی بیت آنکہ ہر کہ نا توان پہنچ سرخسہ اش را تا بحدہ از برے آنکہ اگر او بسبب اتفاق بر تو دست یابد پس پہنچ برانی زیون او شوے و این زبوسے موجب کسر شان تو گردد -

اندھوی ز ابریشمی کمتر است چو پر شد ز زنجیر محکم تر است

مصرع اول بر سبیل استفهام تقریر سے۔ دومی و با بر شمی بیای تنگ اول برای محقر ثانی
 طایر را رس تو طیر و بین مصرعین کلمه استدرک محذوف۔ و حاصل معنی آنکه هر سوی اول
 ابریشی کمتر است لیکن اگر نو سے چند یا ہم تافته شود از زنجیر استوار تر باشد۔

میرفتت پای مردم از جای | که عاجز شوی چون درانی پای

پای مردم ز جاسے متعلق بلفظ میرسد و مصرع دوم علت آن۔

اول دوستان جمع بیشتر کج | اخزینہ ہی یکہ شکر برنج
 در هر دو مصرع کاف تفصیلیه بدلت کلفظ ترک علم تفضیل است در بهتر و بعد از لفظ محذوف
 است از جهت قیام قرینہ۔

پیدا ز دریا سے کار کے | کہ افتد کہ دریا لیش قحی

کار دریا افتادن کنایه از من ندادن در کار۔ و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول۔ و
 افتد قریب معنی باشد و کاف براسے بیان آن۔ و حاصل معنی آنکه باشد که در گذار باید
 و تو حقیق بدو برے۔

نخل کن کے ناتوان از قوی | کہ روزی تو انا تر از وی شوی

مصرع دوم علت مضمون مصرع اول۔ و حاصل معنی آنکه هر چه رود جفا سے کہ از قوی
 تو میرسد آنرا متحمل باشی که آوی در واقع فتحیاب مقصود است و بسبب این نخل روزی
 تو سے تر از و خواری شد۔

چو غنمی که جاہل بکین است | سلامت تسلیم دین است

یہ بہت بر آرا از ستیہ زہ شور | کہ بازوی بہت با از بہت زو

مصرع اول شرط و مصرع ثانی علت جزای محذوف۔ و حاصل معنی بیت آنکه چون کسی که جاہل
 بر سر کین است و تو از دست او خلاص میخواہی پس تسلیم دین اختیار کن کہ سلامت و
 حفظ تو در آنست و قول او بر آرا از ستیہ زہ شور اسے کمال زور بہ و رسان۔

لب خشک معلوم را کو بخند | کہ دندان ظالم بجوایند کند

بعض از محققین میفرمایند کہ قول او کو بخند بصیغہ امر غائب است۔ و معنی بیت اینکہ معلوم
 باید کہ لب خشک خود بخنداند چرا کہ لبکا ذات انحال کار برداران تضاد قدر روزی دندان
 را خواہند کند آخر نماید و کافات است۔ و این توضیح میآید می تواند شد و الا لفظ معلوم

ما مورست بلکه لب خشک است و گویند امر حاضرست نه غائب یعنی اگر گویند بخندند که
 بودی امر غائب بودی - و باب خندیدن لازمست نه متعدی من اوعی فعلیه اند - و
 را که علم مفعول است بر این معنی نیست بلکه صیغه گو است زیرا که باب گفتن بمعنی مخاطبه بعد
 و یا عطی استخالی که یا در جناحه در موقع خود معلوم شود - و بر تقدیر تسلیم گویند بصیغه
 امر غائب باشد پدید است که لب خشک مظلوم فاعل خندیدن خواهد بود لیکن دخول
 کلمه را بعد از وی بمعنی که او گمان برده از فاعل بودن آن ابایی کند پس صحیح همان امر حاضر
 و معنی بیت چنین باشد که باللب خشک مظلوم باو که بخندد اما آنچه بعد از این گفته - که بدانکه
 معنی امر بے خطاب نباشد خواه غائب خواه حاضر در غائب مخاطب غیر ما مور بود فعل
 که مشهور شکل است - و براس آن لفظ گو که امرست از گفتن آرند درین صورت ما مور
 گو خواهد بود پس کلمه را که علم مفعولیت است اگر آید مانع فاعلیت نخواهد بود زیرا که فاعل
 فعل ما مور بکه عمل مدعا کے اوست خواهد بود بر این تقدیر دفع شد اعتراضی که
 نوشته شد است - جواب شافی است - و اگر گفته شود که قول او معنی امر بے خطاب
 نباشد خواه غائب و خواه حاضر غلط محض است - زیرا که مدار امر حاضر و امر غائب خطاب
 و غیبت است وقتی که امر حاضر و غائب خالی از خطاب نباشد لازم می آید که تفاد
 در میان ایشان نباشد و این صحیح نیست - همچنین قول او در غائب مخاطب غیر ما مور
 بود تا قول او که مفعول گو خواهد بود زیرا که هر گاه براس امر غائب لفظ گو که امرست از
 گفتن آرند و یا بعرض مفعول او باشد لازم آید که امر غائب در هیچ صورتی یافتن نشود
 کما لایخفی گویم ظاهر لفظ گو لفظ بخندد هر کدام امر حاضرست لیکن چون بخند مقوله گو
 واقع شده پس درین صورت ما مور گو شخص ثالث باشد که واسطه است در میان
 مخاطب و متکلم - و متکلم از جهت بعد مسافت از مخاطب باین شخص ثالث امر کرده که
 مخاطب را بگو که چنین کن - و مضمون مصرع دوم علت این امرست - بعضی نسخ
 لب خشک مظلوم گو فوش بخند - و در بعضی دیگر بخوارم کند - بصیغه متکلم مع تغییر
 و درین غلط نسخ است -

سانهگ دریل خواجہ بدگشت غور و کاروانی غم بار خویش	چه داند شب با سان چون کند نشوز و دلش بر خورشیدش
---	--

بیان حال غافلان دنیا است۔ و حاصل معنی آنکہ ہر گاہ شمعہ کہ کار او بیداری و شب گزشتہ
در شاد و خواب غفلت چنان فرورفته باشد کہ بیدار نشود مگر با تاگ دہل پس چہ خواهد گشت
حال با سپمان را کہ شبش چگونہ گذشت در بیدار سے و پاسہا ہے۔

چراستادہ نیشوے و از حال او بھرت نیکرے۔ و در بعض نسخہ چراستی	چراستادہ و دستگیرے نیکسی و تواند کہ قول او چراستی چراستے شرط محذوف باشد
---	---

چراستی بود زین سخن در گذشت
چراستی بود زین سخن در گذشت

حکایت

چنان فخط سالی شد اندر وقت چنان آسمان بر زمین تبدیل بنجو شید سر چشمہا سے قدیم نبودی بجز آہ بپوہ زستے	کہ یاران فراموش کردند عشق کہ لب تر نہ زد زرع و بحیل نماند آب جز آب چشمہ مہم اگر بر شدی دودی از رود
--	---

فخط سال خشک سال و تواند کہ سالے معنی در سالے باشد پس با سے تنگید در صورت
اول بر سے افادہ معنی تعظیم۔ و در صورت ثانی بر سے افادہ معنی وحدت۔ و مصرع دوم
بر سے بیان چنان خواهد بود۔ و درین اشارت است بآنکہ یاران از غایت بی عاوسی و
سراسیمگی با یکدیگر عشق گفتن را ہم فراموش کردند تا بچیز ہلے دیگر چہ رسد و ازینجا استغفا
میشود کہ دران زمان بچا سے سلام علیک لفظ عشق می گفتہ باشند چنانچہ درین دیار
بعضی سقیدان سے گویند۔ عزمن قال سے از پرده نمود آن رخ زیبارا + مخفی نگذشت
حسن عشق آریا + گفته چہ جمال با کمالے داری + گفتا عشق ست دیدہ بیارایا + بعضی محققین
سے فرمایند کہ سے تواند کہ مراد از عشق ہمین معنی خودش باشد کہ عبارت ست از محبت مجازی
کہ شیوہ آریا بے مونس ست یعنی عزیزان را کہ محبت معوری نماید از بسکہ مشغول بحال خود
بودند و سراسیمگی داشتند۔ این غیر مسلم۔ زیرا کہ عشق با کسر و بالفتح احوال محبت ست
تہ محبت مجازی من اد سے فعلیہ است

چو درویش بے برگ و دم درخت که در کوه سبزی نه در باغ بستان	قوی بازوان مانند پل بگ خشت بلخ بوستان نور دو نور در باغ
---	--

لفظ برگ از جهت اشتراک در میان معنی معروت و معنی سامان در مصرع اول طرقت لطفت پیدا کرده و در مصرع دوم یعنی دوم است فقط - و قول او قوی بازوان معطوفت بر درخت و مفعول فعل دیدم محذوف است از جهت قیام قرینه اسک و قوی بازوان را دیدم مانده بے برگ سخت - و در علامه شیخ قوی بازوان سخت و در مانده سخت و در همین بهتر است چرا که درین صورت مقابله سخت با سخت بهم میرسد -

دران حال پیش آدم دوستی اگر چه بکنت قوی حال بود بد و گفتم ای یار پاکیزه بخوی	کز و مانند بر استخوان پوستی خداوند جاه و زر و مال بود چه در ماندگی پشت آمد بگویی
---	--

مصرع دوم از جهت اول صفت دوستی و در بعضی نسخ از ان مانده تا آخر - و درین صورت حال بود از و کے ای دران حال که از نهایت فقر و فاقه بفرشته لاف و نزار بود که غیر از بود بر استخوان نداشت - و در بعضی نسخ مستعبره شکفت آدم کو قوی حال بود - بهر تقدیر در همین متصل مفعول و بعد از وی لفظ ازین محذوف - و قول او که قوی حال بود بیان آن مصرع دوم تفسیر قوسه حال است و معطوفت قوی حال انکس و اکنون چنین است مانند

بغیر بد بر من که عقلت کجا است نه بینی که سخنی بغایت رسیده شماران همه آید از آسمان چه و گفتم چشم ترا پاک نیست	چو دانی و پرسی سوالت خطاست شکفت بخد نهایت رسیده نه بر میرود و دست بر پا و نوا گشدر هر طایفه که ترا پاک نیست
---	--

و در شیخ مستعبره بخندید بر من - و بهر تقدیر معطوفت آن یعنی او با کفایت محذوف - و این که یا ما بعد خود بیان مقوله آن - و بعد از قول او عقلت کجا است این عبارت که احوال زما شرح می بینی و باز از من استفساری کنی محذوف - و مصرع دوم جمله شرطیه معطوفت بر قول او عقلت کجا است - و حاصل معنی بیت آنکه تنزد شمشیر بر من یا بخندید بر من و گفت که عقلت کجا است که احوال زما شرح می بینی و باز از من استفسار می کنی - و اگر از تجایل است پس چنین چه سیدین صواب نداشت - و قول او در بر من بود و در شعر یاد خوان - ای

که بر آسمان میسود و آه مظلوم	ترا هست کشتی ز طوفان چه باک
------------------------------	-----------------------------

معنی اول شرط و مضاف الیه نیستی یعنی لفظ کشتی و جزا سے این شرط یعنی گوشتی و خوردن حاصل معنی آنکه اگر بسبب نبودن کشتی آن دیگر کے ہلاک شد ای در آب فرو رفت کی خوردن ترا خود کشتی ست پس از طوفان باک دارد۔ و در بعضی نسخ لفظ از طوفان چه باک۔ و در صورت این جملہ معترضہ بر سبیل تشبیل۔ و بیستی عبارت از ننگرستی۔ و است ترجمہ گمان و اسم آن یعنی لفظ سامان مخدوٹ۔ و قول او ترا خبر مقدم بر هست بود۔ و حاصل معنی آنکه اگر بسبب ننگرستی آن دیگر کے ہلاک شد ازان باک دارد۔ چرا کہ سامان ترست۔ و ایک بعض محققین نوشته اند کہ این تشبیل محض لفظ دور معنی آن تکلف است این دعویٰ بی دلیل و محض حکم است محضی مانند طوفان درینجا عبارت از آب غریق است و الا معقول سے شے شود کہ با ستغانت کشتی در طوفان سلامت توان مانع نگر آنگاہ کہ کشتی نوح باشد۔

آنکہ کرد در نجیب در من فقیہ	آنکہ کردن عالم اندر سقیہ
کہ مردار چه بر ساحل است ای غریق	ایا ساید از دوستانش غریق

فاعل فعل آنکہ کرد ضمیر کے کہ راجع بظرف دوست است۔ و در معنی آئی۔ و فقیہ معنی مطلق و من فقیہ از عالم من زندہ و امثال آن۔ و آنکہ کردن مفعول مطلق براس تشبیل مقدر بر حرف تشبیل از قسم تشبیل ہو کہ چنانچہ در آیت کریمہ و لہم را سحاب ای خواہد گذشت اندکہ گفتن سحاب۔ و مطلق این بیت یعنی و گفت مخدوٹ۔ و بیت دوم براس بیان مفعول آن دوستانش غریق حال از ضمیر او۔ و حاصل معنی این ابیات آنکہ نگاہ کرد۔ و در من چون نگاہ کردن فقیہ بحدارت و سقیہ و گفت کہ مردار چه بر ساحل باشد ای رفیق منی آساید و در آن حال کہ دوستان او در آب فرو رفتہ باشند و امکان زندہ بر آمدن شان نامندہ باشد و توانکہ لفظ فقیہ وضع منظر موضع مضمرا باشد یعنی آن دوست کہ فقیہ و عالم بود بسو من بیان حدارت دید کہ دائمی در حلقہ بنیند و در بعضی نسخ از دوستان غریق و درین صورت کہ از کسبیه مضاف دوستان یعنی لفظ اندوہ مخدوٹ یا دوستان مجاز بالحدوٹ بود یعنی اندوہ دوستان و غریق صفت دوستان اس کے معنی آساید ہو بسبب اندوہ دوستان کہ در آب فرو رفتہ باشند۔

و الا

من از بنوالی نیم روی زرد	غم بے نوا بیان رحمت آورد کرد
مصرع دوم بر سبیل اغراب بقدر لفظ بلکه	و در بعضی نسخ دلخسته کرد
نخواهد که بنده خردمند ریش	نه بر عضو مردم نه بر عضو خویش
بجهد اشد از چه زرشش اینیم	چو ریشی به بنیم بلرز و نسیم
منقص بود عیش آن تندرست	که باشد به بهلوی بیمارست

مفعول فعل نخواهد یعنی این را مخدوفت - و کاف براسے بیان آن - و درین هر سه بیت احتیاج است و آن عبارتست از آنکه مخدوفت کرده شود از اول بقرینه ثانی و از ثانی بقرینه اول چنانچه در آیه کریمه - هو الذی جعل لکم ایل لکمنا و الیه و الیها مرجع امراد است که جعل لکم ایل مطلقا لکمنا و الیه و الیها مرجع الیها و الیه - چنانچه مولوی عبید الغفور بر حاشیه نواید ضمایم در بحث تصریح فرموده - و برین تقدیر بعد از خردمند لفظ تندرست در بیت اول و لفظ خردمند بعد از تندرستان در بیت ثانی و بعد از تندرست در بیت ثالث مخدوفت باشد و حاصل معنی آنکه هر که خردمند تندرست است او نمی خواهد این را که به بنده ریش بر عضو می آن عضو خواهد ازان خود باشد و خواه از دیگرے - زیرا که آن نیز در حقیقت ازان خود است غرض من ظالم به نبی آدم اعصابے بگراند + که در آفرینش زیبا گویراند + بر عضو سے بدرد آور در روزگار + و بر عضو بارانماند قرار + و در بعضی نسخ - چه بر عضو مردم چه بر عضو خویش سوزین وضع ترست و مکرر گشت که تکرار کلمه چه افتاده معنی مساوات کند -

بیک اول از تندرستان منم	چو ریشی به بنیم بلرز و نسیم
بین مصرعین لفظ آنکه مخدوفت	و مصرع دوم جمله شرطیه بیان آن - و حاصل معنی آنکه از تندرستان خردمند منم آنکه چون ریشی تا آخر - و در بعضی نسخ بجهد اشد از چه زرشش اینیم چو ریشی به بنیم بلرز و نسیم
اگر ریشی می بنیم بر عضو دیگرے	می لرزد تن من از دیدن آن ریش
و تن درینجا کنایه از دل است	منقص بود عیش آن تندرست - که باشد به بهلوی بیمارست
است + اسے عیش آن تندرست خردمند که چنین و چنین باشد	و در بعضی نسخ به بهلوی بیمارست

چو بنیم که درویش میکنم خورم	بکام اندرم لقمه زهرست درم
و در بعضی نسخ بکام اندرون - و درین صورت مضان الیه آن معنی لفظ من مخدوفت باشد	

من تقریر لفظ احتیاج

و درین اشارت است بآنکہ ہر چنانکہ لقمہ شیرین و خوشگوار است اما در کام من حکم ہر دو درو دارد کہ مقابل صاف است چون لفظ خورد بود و معدولہ است قافیہ آن با درو یا درو بمعنی معروف نیز صحیح باشد۔ و در پنجاب ہر دو بمعنی شعل است۔

یہ را بزندان در غم دوستان | کجا با ندیش عیش در بوستان

در بعض نسخ بزندان درون۔ و بہر تقدیر حال است از یکی و معطوف آن یعنی و خودش اور بوستان بود مخدوف و خمین خمیر شعل منسوب در معنی مضاف الیہ دوستان است کہ از وی قطع شدہ بالفظ در ملحق گشتہ۔ و حال معنی آنکہ یکے را بران حال کہ دوستان اور در زندان باشند و خودش در بوستان بود اور عیش در بوستان نمی ماند بلکہ منقص میشود۔

حکایت

شعبہ دو در خلق آتش بر فروختن | شبیم کہ بقدر آدمی لبوخت

یکے شکر گفت اندران خاک دو | کہ دکان مارا کرند سے بنو

دو در خلق کتاب از آہر سوختہ خلق۔ و قول او کرند سے بنو۔ و در بعض نسخ زیاتے۔

چہا ندیدہ گفتش بوالہوس | ترا خود غم خویشین بود و بس

پسندی کہ شہری بسوزد خار | و گر چه سرایت بود بر کت

اسے حرف نہاؤ بوالہوس مناد سے و مصرع دوم منادی غایب بیت دوم معطوف بران و این جملہ مقولہ گفت۔ و مفعول فعل پسندی یعنی این را مخدوفت۔ و بالبعد بیان آن و اگر چه ترجمہ آن و صلیہ و مصرع اول مشغفین یعنی استفہام انکار کی جواب آن۔ و حاصل معنی این بیت آنکہ آیا پسندی کہنے کی لائق و نثار اور تو نیست کہ پسند کنی این را کہ شہر سے در آتش سوختہ گردو اگر چه سر سے نو بر کنار شہر باشد و آسب آتش ہو نہ سیدہ باشد۔ و در بعض نسخ کسی گفتش اسے پاسے بند ہوس۔ بہر تقدیر ہوس در حال فارسیان یعنی فوہش نفس است و چون او تو نشین را بسیار دوست میداشت اورا پاسے بند ہوس گفتن معقول باشد۔

بجز سنگ دل کے کند معدہ تنگ | جو بند کسان بر شکم بہنگ

معدہ تنگ کردن کتاب از بسیار خوردن و مصرع دوم شرط و جزای آن کہی وقت و فاعل فعل بند خمیری کہ راجع بطرف تنگ دل است و کسان مراد از مردم کہ سند حال معنی آنکہ چون

خواهد دید آن سنگدل مردم گر ستم را که بر شکم تنگ بسته باشند مثل صاحب کرامت کسی
بر محبت فقر و فاقه ایشان اطلاع نیابد پس هرگز بر حال این مردم رحم نخواهد کرد و خوردنی که
ناخوردند و دیده را بر خواهد خورد و قول او چون سخن است چگونگی سخن خود -

آنگو تندرست است سخن خود را آنگو می سپیر از غصه سخن خود را

گو در اینجا یعنی خیال مکن و مصرع دوم علت آن - و خوانند که معقول گو یعنی لفظ اینک
محدوث و مابعد بیان آن - در سخن روز در مصرع اول بدانی و در دوم بواو این کاست
اشترابیه باشد -

سبکبالی و بیار آن منزل زند
تسبیح که و اما نندگان در پسند
اول یادش از آن شود بارش
چو بنین در کل خرفارش

سبکبالی یعنی سبکی و ستم و در اینجا صفت است تقدیر بر وجود
یعنی بیار آن به معنی از او اصل و این از جهت تعجب بود و فاعل فعل تسبیح کسی که راجع
بطرف بیار آن است و عدم تطابق در مخرج و همبر جا چنانکه بگردشت و در بعضی تشعخس پنجه
بمعنی جمع و این واضح است فائز برین صورت دلی آن شد تا تقطیع و جب الحینت
خواهد شد - و فاعل معنی بیت آنکه بیار آن سبکبالی و عقیده منزل میرسد ایشان را
خواب نمی آید از رحمت استظار بیار آن کند پاسی که هنوز در عقب اند و منزل نرسیده اند
و در بعضی دیگر - تنگ دل بیار آن منزل رسیده + تسبیح که و اما نندگان در پسند + یعنی
تنگ دل بضم فوقانی و فتح لوان یعنی نرم دل و از پسند مصدر یکبار از که ترجمه من است
و این ظاهر تحریف است زیرا که فارسی متعارف است که گویند از پس می آیند آنکه از پس
اند مگر آنکه از معنی در باشد و بعضی از محققین می فرمایند که تنگ دل مسند الیه و تسبیح
مسند و بمان فقیر همین تشوایب است - و فاعل معنی آنکه مرد نرم دل هر چند بیار آن
او منزل نرسند و از خواب نیاید بدان سبب که و اما نندگان هنوز در عقب اند و منزل نرسیده
برین تقدیر ارتکاب عدم تطابق مسند الیه و مسند نباشد و این محل مایل زیرا که موقع
لفظ هر چند نیست بلکه موقع مادم است و نیز لفظ چو بمعنی هر چند نیامده و معنی است
بیت هم درست نمی شود چه اگر و اما نندگان عبارت از بار است درین صورت برین مصرع
مذایع باشد چرا که نال مصرع اول نیست که بیار آن منزل رسیده و نال مصرع ثانیه

این که یاران بمنزل نرسیدند و اگر عبارت از غیر یاران است درین صورت برای و این بود
 و اما اندکان و بیخه نمیتواند شد براسک تخم پیدان او - و مخفی مانند که سپرد و کلمه اندکی پس
 دوم رابط - پس هر دو را از هم باو باید نوشت تا مشتبه نشود که کلمه واحد است یعنی مستحسن
 مقبول و اگر با هم نویسد از جهت موافقت رسد خواهند بود و درین نوعی از لفظین با
 و لفظ خاکش در قول او در خاکش عبارت از خرنده که خار پارا بران بار کرده از وجه گرا
 آن معاش می نموده باشد و تواند که صفت خبر بود ای خبر که خار پارا بران بار کنند

اگر در سرای سعادت کس است	از گفتار سعدیش حرفی نیست
همینست لب دست اگر لثوی	که گر خار کار سے همی ترو کجا

کس عبارت از این مقابل ناکس - و مقول این بیت و مضمون مصرع مثل مشهور که
 در خانه اگر کس ست حرفش پس است - قریب هم است و این از لفظین بود - و در بعضی
 نسخ بنده پس است -

گفتار در عادل و ظلم و شره هر کدام

خبر داری از خسروان عجب	که گویند بر زبیر وستان ستم
نه آن شوکت و پادشاهی پاندا	نه آن ظلم بر دوستانی پاندا
خطائی که از دست ظالم برفت	جهان مانده او با من ظالم برفت

خطا کے بعد امور صوف و تابعی بیعت آن - و خبر این بیت را و متعلق برست هر دو محدود
 و مصرع دوم بر سبیل اضراب بقدر لفظ بلکه - و حاصل معنی آنکه ظلمی که از دست ظالم واقع
 شد بر جهان آن ظلم موجب زوال جهان نگشت بلکه جهان بر همان حال است که بود و آن
 ظالم یا من ظالم برفت - و بعضی از محققین میفرمایند که بگمان فقیر این قسم کاف یعنی شرط یا
 پس حاصل معنی بیت آن بود که اگر خطا کے از دست ظالم بر عالم برفت چه شجره که جهان
 مانده او با من ظالم برفت که داشت از جهان رفت پس جزا محذوف شده و علت آن بجای آن
 منسوب گشته - و این توجیه خالی از اطلاق نیست - و در بعضی نسخ خطا بین که بر دست ظالم
 برفت - و در تصویر لفظ بین امر باشد و این شاذ است چرا که از ماده و است نیست بلکه از
 درین قسم جا با بر سبیل تعجب آورده میشود چنانکه درین بیت تصحیح کنجی سه فلک بین چه ظلم

آشکارا کند + که اسکنده را آهنگ دارا کند +

خنگ روز بخشن دادگر	که در سایه عرش دارد مقدر
بقومی که منگی پسند و خدای	دهد خسرو عادل و نیک ای

این بیت در عظمت شان پادشاهان عادل است که روز قیامت که آفتاب از زمین بکشد بالا باشد ایشان در آن روز زیر سایه عرش خواهند بود -

چو خواهد که ویران شود عالمی یا | نهد ملک در نیچه عالمی |

این بیت معطوف است بر بیت سابق بقوسه که تا آخر - و در نسخ معتبره ویران کند و در این صورت فاعل این فعل و فعل خواهد و نیز ضمیر سے باشد که راجع بطرف خداست و عالم که بفتح لام است با غلام بکسر لام صلاحت قافیہ شدن نهانست از جهت اختلاف حرکت ما قبل رو سے لیکن چون حرف وصل که در اینجا یای سے تکمیل است بدان پیوسته و روی را متحرک گردانیده آن غیب نفع شده و از عجایب اتفاقات آنکه چون عدد خاک و کله بود با عدد بیخ عالمی که هزار و چهل و یک است جمع کنند هزار و یک صد و سی و یک میشود و آن عدد سال تاریخ جلوس یکی از پادشاهان این دیار است -

سگانه از و نیک مردان خدا | اگر خشم خداست بیدادگرا

در لفظ از و ضمائر قبل الذکر است یعنی اندیشه می کنند از بیدادگر خدا که در دن را از برای آنگاه بیدادگر غضب الهی است که بصورت آدمی متمثل شده -

بزرگی از و دان و منت شناس | که زائل شود نعمت ناسیال

بزرگی در اینجا عبارت از سلطنت و حکومت - و منت یعنی احسان که سبب منت است و اگر منت یعنی حقیقه خود بود منت شناس درست نمی شود پیش عبارت شکر کن بفریذ مقام ازان حذف شده و صریح دوم علت مضمون مصرع اول است - و حالی معنی بیت آنکه سلطنت و حکومت را از خدای تعالی بدان و فضل و احسان او تصور کن نه کتب خود - پس شکر کن بزرگی در صورت شکر نکردن نعمت زائل میشود - و مخفی مانند کلمه نا اکثر بر اسمای مشتق در حق می آید چون نامالغ و نامسموع و کلمه بے بر اسمای غیر مشتق چون بیدانش ولی علم ولی شعور و کله زرد - اما در بعضی مواقع عکس این نیز آمده چون توان و امید که هر کدام اسم مشتق است و کلمه نایران داخل ساخته نامتوان و نا امید می گویند و بے توان و بے امید

بزرگی از و دان و منت شناس

مستعمل نیست - و ازین قبیل است تا سپاس در بیت ما سخن نمید -

نه خود خوانده در کتاب مجید که در شکر نعمت بود بر مزید

حیث قال ولئن شکرتم لازیدنکم -

اگر شکر کردی برین ملک مال بمانے و طے رسی بے زوال

برین ملک و مال اشارت تمناست این جهانی که فانی و سریع الزوال است - معنی مصراع دوم آنکه مالی و طے خواهد رسید که ثابت و پایدار است - و آن کنایه از تمناست چاودانی آبخانی است

اگر جوهر بادشائی کنی پس از بادشاهی گذالی کنی

این بیت جمله شرطیه و در قول حرف بر محذوف است یعنی بر اعتماد و بادشاهی یا متعلق آن محذوف - یعنی بر بادشاهی نظر کرده جوهر کنی یا یعنی در استعمال فرموده و بهر تقدیر بنا قافیہ برگزیده بادشاهی است که در اینجا محذوف است استعمل است چنانچه درین بیت سه خدای جهان بادشائی تراست + ز ما خدمت آید خدای تراست +

جز است بر بادشاهی که باشد ضعیف از قوی بارش

میا زار عافی بیک خرد له که سلطان شانت شامی کله

ظرف مضمون مصراع اول محذوف است یعنی دران حال و مصراع دوم بیان آن ای دران حال که ضعیف از قوی متحمل نیج و لقب باشد و بادشاه بداد او نرسد - و در بعضی نسخ - جو باشد و درین صورت این مصراع شرط بود و جزایه این شرط محذوف - و قول او بیک خرد له بایه مقدار یہ اسے باندا زده بیک خرد له -

باید انجام رفت و بداند نشیبه کرد

سخن آری که سختی کنند از پست آنکو باش تا کس نگوید کت

که یعنی هر که ابتدا کے موصول و یا بعد صفت و مصراع دوم خبر مقدم بر ابتدا و بیت دوم علت مضمون آن و برین اشاره نیز در داستان و پرو اشاره بک معنی هر که و بداند نشیبه بقلب اضافه است اسکے اندیشہ بدو کسم پیشہ کرد اسکے ستم کردن را پیشہ خود ساخت و برین تقدیر نیز در داستان مزید علیہ نیز دست باشد بر قیاس مستعان که مزید علیہ است ہم آمده و اگر بصیغه جمع بود در عدم تطابق در مستند الیه و مستند اشار الیه و کسم اشاره در فارسیه شایع است -

بیت

حکایت

شیدم کہ در مرزی از باختر سپہدار و گردن کش و ملکن	بر آورد و بود تدا از یک بدر نگوروی و دانا و شمشیر زن
پدر ہر دور اسہلین مردان برفت آن زمین ادو قسمت سپاداکہ با یکدگر سر کشند پدر بعد از ان روزگار شمر د	طلبکار جولان و زاد در یافت ہر یک لیسر زان نصیب ہر دو بہ سگار شمشیر کین بر کشند بجان آفرین جان شیرین سر د

و بعد از لفظ پدر حرف شرط یعنی لفظ چون محذوف - و ہر دور اسہلین مردان فعل شرط
 و مصرع دوم مطوف بران سو بیت دوم جزاے شرط - برفت بمعنی قصد کردہ جب باب رفتن
 بعض مواقع بمعنی قصد کردن مستعمل سے شود چنانکہ گوئی رفتم کہ چنین کنم و چنانچہ درین مصرع
 دوم بند بنائے گریہ کنشایم بیا مونس + و قول او آن زمین رانا آخر بیت بیان آن قصد و
 قسمت نہاد و نصیبے ہر دو بمعنی قسمت نہاد و نصیبے ہر دو بیت سوم علت مضمون این
 بیان - و در بیت چہارم اعادہ لفظ پدر ز وضع مضمون مضمون و حال معنی این ابیات آنکہ
 پدر چون ہر دو لیسر را چین و چین یافت پس قصد کرد آن زمین را دو قسمت نہاد و
 و ہر لیسر سمیعے از و ہر دو برائے آنکہ بعد از و سے مبادا با یکدگر سر کشند و جدال و قتال ہر دو
 آزد و بعد از تقسیم ملک در ایام معدولہ خود بخود و بجان آفرین جان شیرین سپرد - و
 می توان گفت کہ قول او برفت با مطوفات خود محمول بر حقیقت - و رفتن بمعنی شدن
 از جاے بجایے اعم از آنکہ برگشتن از آنجا امکان داشتہ باشد یا نہا شدہ باشد پس
 برای تحقیق معنی دوم چنین گفت کہ پدر بعد از ان تا آخر - و اعادہ لفظ پدر از قبیل وضع منظر

موضع مضمون است - و چون دوا عطف براس مطلق جمع است ازین لازم نمی آید که اول
برفت و بعد از آن - آن زمین را دو قسمت نهادن آخر - درین صورت معنی بیت اول و ثان شد
که آن زمین را دو قسمت نهاد - و بهر یک یک قسمتی از دوسه برادر و برفت - و بیت چهارم
همین برفت باشد و قول اول بعد از آن اشاره معبر از تقسیم مملکت - در روزگاری که عمر و عباد
باز ایام معدود است - و مخفی نماید که از نکات تکریر ذکر کردن چیزیست که تعبیر شده است
سبب بعد سافت در کلام از ابتدا یا از عامل و غیر ذلک چنانچه صاحب منقول بدان تشریح
فرموده - پس افاده لفظ پدر درین بیت براس بعد خبر یعنی روزگار سے عمر و عباد
از ابتدا - یعنی پدر هر دو را و لفظ میر در آن بدو معنی مستعمل می شود یعنی والد کردن چیزیست
یکے بتوقع باز پس گرفتن از دو - و دوم رسانیدن چیزیست را که از کسی بطریق مستعار گرفته
باشند - و در اینجا از قسم پسین است -

باز ایام معدود است

<p>وفالش فرو بست دست عمل که سجد و مر بو و کج و سپاه گر فتنه هر یک یکی راه پس یکے ظلم تا مال گرد آورد درم داد و تیار در رویش کرد شب از بهر درویش شهنشاهت</p>	<p>اجل بگسلدش طناب اهل مقرر شد آن مملکت بر او شاه حکام نظر در به افتاد خویش یکے عمل تا نام نیکو برد یکے عاطفت سرت خویش کرد بنا کرد و مان داد و شکر نواخت</p>
---	--

مصرع دوم معطوف بر مصرع اول - و نقطه وفات و قطع منظر و موضع مضمون و مضمون
متصل منصوب که راجع لطرف پدر است در معنی مضاف الیه طناب اهل و دست عمل است
که ازینها قطع شده با لفظ بگسلد و وفات ملحق گشته و طناب اهل با مضافات مشابه
دوست عمل اضافت با دلتی ملا بست عبارت از دستنی که بدان عمل کنند و محتاج
بانشوی دست از عمل - و درین صورت کلید از صله فرو بست باشد یعنی بستن دست
و را از عمل - در بعضی نسخ زبانش فرو بست است اجل - و در این صورت دست اهل فاعل
زبانش فرو بست خواهد بود - و قول اول و افتاد عبارت از بود و رفاه حال است -

<p>چنان که خلاقی بهنگام طلش چون شیر از در عهد بو بکر نعت</p>	<p>خزان نمی کرد و بر کرد پیش بر آمد همی بانگ شادی جو</p>
--	--

باز

برآمد بصیغه ماضی بجهت استمرار - در عدد بالفصح آواز ه کرون ایر - و آواز ایر - و گوید فرشته است
 که ایر را میراند - و تشبیه بانگ شادی به بانگ رعنا جهت شمول رسائی اوست بگوشش دوره
 نزدیک - و حاصل معنی قطعه آنکه لشکر را از نوازش بادشاها به حیوان بنواخت که بسبب آن نواخت
 خلقت را ثروت و عنای بهم رسید که از ایشان بانگ شادی بر آمدن گرفت چنانچه در هنگام
 عیش و ایام جشن در شیراز در عهد محمد روح بر نه آید - و در نسخ معتبره بگردون نهد
 بانگ شادی تا آخر -

خدیوے خردمند فرخ نهار	که شلخ امید شش برومند نهار
حکایت شنو کودک نامجوی	پسندیدنی بود و فرزند نهار
ملازم بدلهارے حاصل و عام	شناگوسے ترقی یابدا وان شام

خدیوے بیایے تنگ موصوف و مصرع دوم صفت آن ای چنین خدیوے که مستحق نیست
 که در حق او گفته شود این که شلخ امیدش تا آخر - و تواند که جمله معتزله مصدر یکاوت دعا
 بود و قول او کودک نامجوی کنایه از برادر عادل و ملازم در اینجا ملازم است -

ادریان ملک قارون برقی نهار	که شمه دادگر بود درویش سیر
----------------------------	----------------------------

قارون کنایه از مطلق - و برقی بصیغه اثبات - و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول است

نیامد در ایام او بر دے	نگویم که خارے که برگ گل
سر آمد تیارید ملک از سران	نهادند سر بر خطش سرورین

نیامد بصیغه اتمی - و گویم بنون لغوی و مقوله آن اعنی لفظ این را محذوف و کاف بر ای
 بیان آن و بعد از قول او که خارے عبارت بلکه این میگویم محذوف - و ما بعد بیان آن
 و بعد از قول او برگ گل عبارت بهم نیامد - و علت این فعل نیز محذوف - و حاصل معنی این
 آنکه میگویم اینک در زمان سلطنت او خارے بر دل نیامد ازین جهت خواشی بدو رسید بلکه
 میگویم این که برگ گل هم نیامد چرا که هیچ کس را احتیاج بچنین چیزها که موجب راحت است
 نمائند بود تا پادشاهای موزیچه رسد -

سراجام دیگر برادر شنو	که چون رفت ز نهار از آن همرا
طمع که دور طال بازارگان	بلا ریخت بر جان سحارگان

چون استفهامیه یعنی چگونه - و هر چه پیش از جمله بیان آن - و ز نهار از آن همرا در جمله متر

بر سبیل و لفظ و نصیحت معطوف است بر شنبو - و حاصل معنی بیت آنکه سرانجام رفتن بر بار دیگر
حکومت رفت با تو که گویم بشنو و ز نه از آن راه که او رفت مرد - و بیت لاف بیان سرانجام
نه کورت است اعنی -

<p>باید پیشی نداد و بخورد که تا جمع گردد در از گریه شینه ند بازار گمان بریدند از آنجا خرید و فروخت چو اقبالش زدوستی سر تافت</p>	<p>خردمند داند که تا خوب کرد بیرا گنده شد شکر از عا جری که ظلمت در بوم آن بیخه در حرکت نیاید رعیت بسوخت بنا کام دشمن برودست یافت</p>
---	--

مفعول فعل داند مخذوف اعنی لفظ این دو کات بیانیه و مدخول آن بیان آن سخن مصرع
در معنی مقدم است بر مصرع اول بقدر لفظ این که دو کات در صد مصرع اول از بیت دوم علت
تا خوب کرد و کلمه تا بر اسے بیان غایت مضمون مابعد و پیشی یعنی افزون نیست - و حاصل معنی
قطعه آنکه خردمند میداند که تا خوب کرد اینک باید افزون شدن خرد از زودش خورد و نه
بیشکری و او زیرا که تا غایت فراهم آمدن زرا از گریزی و لطافت بحیل سپاه و لشکر کشی
عاجزی و نایافتن زرا از هم منفرق گردید و خودش تنها یانند - و در بعضی نسخها میباشند
فارسی اسے باید آنکه در زمان آینده بکار آید و در بعضی دیگر تا جمع کرد آن زود - تا آخر مخفی
نماند که قافیه گریز با عاجز معیوب بود از جهت اختلاف حرکت با بحیل روی لیکن چون حرف
وصل که در اینجا است با و پیوسته در و کے یا متحرک گردانیده آن عیب مرتفع شد -

<p>ستیزه فلک بیخ و بارش بلند و غادر که جوید چو پیمان سخت چه نیکی طمع دارد آن بے عفا</p>	<p>سم اسپ دشمن دیارش بلند خراج از که خواهد چو سقان سخت که باشد دعا سے بدس در کفا</p>
---	--

ستیزه فلک و سم اسپ دشمن هر کدام جدا و با بعد هر کدام خبر و اطلاق کنان بویخ حقیقت
و بیار استوار داد مصرع دوم معطوف بر مصرع اول - و حاصل معنی بیت آنکه خصومت زمان
نه او را زنده گذاشت و نه اولادش را و سم اسپ دشمن یا مال و خراب کرد و بیار او را -

<p>چو گفتند نیکان بدان نزدیک چو بخشش نکردن چو نیکو</p>	<p>نوبه بود که بسپداد اگر بخورد نکرد آنچه نیکان کاسترین</p>
--	---

اگر نش خطا بود تیرست اگر در عدل بود آنچه در علم جست

هر دو بیت اول قطعه و لفظ چو و قتیبه - و مقوله گفتند یعنی لفظ این را و کات بیانیه هر دو
محدوف و مصرع دوم بیان آن - و نیکان عبارت از ناصحان و موصول مع الصلوه تو بر خود
یعنی از ملک و معطوف تو بر خود یعنی و بیدادگر مشهور هر دو محدوف و ما بعد علت آن و مصرع
از بیت دوم علت مضمون مصرع دوم - و حاصل معنی این ابیات آنکه وقتیکه گفتند خیر تو را
بان نیک مراد این را که تو بر خود از ملک و بیدادگر مشهوری را که هر که بیدادگرست بر خود زوال
ملک چون نجات او در روز ازل نگون واقع شده بود بر قول ناصحان عمل نکرد - و آنچه بعض
محققین نوشته که در صورتی که مشارالیه قول او آنچه مضمون مصرع دوم بیت اول باشد
لفظ کن زاید محض میشود پس صحیح آنست که کات بیان که معنی موصول پیدا کند بعد از لفظ آنچه
محدوف شده و بطریق تنازع لفظ آنچه مفعول نگردد کن باشد انتهی - در این صورت رفع بهام
نمیشود پس بهتر آنست که لفظ آن بسین و چه گفتند نیکانش کن بیان آن مفعول این کن
یعنی آنرا محدوف - و مشارالیه این مفعول مضمون مصرع دوم از بیت اول باشد - و آنچه
بعد از این گفته که مراد از کات کن میالغه است در از بیت هر چند در حقیقت در هر بیت
تقدیم و تا آخر نیست لیکن چون لفظ کن دو حرف و در اولش کات در اولش کن از گفتن
کات کن تقدیم دیگر حاصل شده و گویا کنایه است از اول الائم ال این بر تقدیر است که کن عبارت
از ازل باشد حال آنکه چنین نیست بلکه لفظی است که در روز ازل از جناب الهی صادر شد بطور
او براس و وجود گرفتن آنها در خارج حسب اوقات معهوده و اختیار کات یا حرفی دیگر در
امثال این براس میالغه بود در آنکه هر گاه اول این چنین است پس اینجاقی
باید کرد که آخر آن چگونه خواهد بود - و ازین قبیل است درین بیت مولوی معنوی
هنوز از کات کفرت خود خیر نیست - حقایقهاست ایمان را چه دانی - و تواند که مراد از
قول او تو بر خود را این باشد که تو بیدادگر مشهور - و قول او بیدادگر بر خود و علت تو بر خود بود - و در
بعض نسخ بیت دوم مقدم بر بیت اول و بجای چو گفتند چه گفتند که کات استفهام است در صورت چه
گفتند استفهام از قول او آنچه گفتند و مصرع دوم جواب این استفهام بود یعنی نیکان این
سخن بگفتند که تو بر خود اختیار لفظ نیک مراد بجای که به مراد بنا بر لغوی و شکن یا بطریق
تعریف و سخریه است و هذا هو الاقوسه -

حکایت

یک بر سر شاخ بن سے برید	خداوند بوستان نگہ کرد و دید
آنگنہ کار این شخص بد سے کند	نه با من که با نفس خود می کند

مفول دید حاصل معنی مصرع اول است - یعنی آن حالت را دید و نگہ کرد - و درین صورت لفظ دید بلفظ تفسیر برای تاکید باشد - و میتوان گفت که مفول اول شخص و مفول ثانی عمل اوست - و کائنات درین او که با نفس جمله اضرایه و بعد از لفظ خود لفظ بد محذوف و حاصل معنی این ابیات آنکه شخصی بر سر شاخ درخت نشسته بود و خودش می برید با عمل خود آن شخص نگاه کرد و دید که چنین و چنین سے کند پس با نفس خود گفت که این شخص بد می کند لیکن نه با من بلکه با نفس خود بد میکند مرا این معامله زیانی نخواهد رسید و در بعضی نسخ بگفته که این مرد - و صحیح گزاین مرد یعنی اگر چه این مرد -

نصیحت بجایست اگر شنوی	ضعیفان میفان بگفت قوی
که فردا بد او بود خسروے	گدائی که پشت نیز زدجوی
چو خواری که فردا بود مهرتری	مکن دشمن قویشتن کهرتری
که چون بگذرد بر تو این سلطنت	بگیرد مکن آن گدای دست

جگای معنی بوقع و اگر شنوی جمله شرط و جزای این شرط محذوف - و مضمون دوم بیان نصیحت و بیت دوم علت مضمون آن - و یای جهت براس استعانت - و یای بد او یعنی پیش - و بود ترجمه کان ناقصه و گدای اسم و خسرو خبر آن - و یای تنگیری در خسروی خبر اعظم در گدای و جوی براس تحقیر - و نیز زدجوی بجزن صله و حاصل معنی این ابیات آنکه اگر شنوی نصیحت را پس بوقع است و آن نیست که ضعیفان را میفان - با استعانت گفت قوی که قودادی از براس آنکه فردا پیش داد بر حق باد شاهی بزرگ خواهد شد گدای حقیری که امروز پیش تو بگوئی نمی آید - و درین اشارت است بآنکه درد نیا ضعیف است او دران عالم قوی خواهد بود - و در بعضی نسخ نصیحت نجات است چون اسے دستکاری است و در بعضی نصیحت همین است - و درین صورت لفظ همین معین و مصرع دوم بیان آن است و قول آخر آن گدای اشاره به کهرتری -

مکن چب از نا توانان بدام	که گر بقفندت شوی سرسار
--------------------------	------------------------

اکه زشتت در شیم آزادگان | اینست اول ز دوست افتادگان

مفعول کن معنی لفظ حیوان محذوف - و مصرع دوم بیان آن وجه معطوف بر سخی از ناتوانان
 دارد و حاصل معنی آنکه تو که توانی آنچه خود را از ناتوانان باز دار و چنان کن که اگر از دست
 آنگذره شوی شرمسار بمالی دمن بعد بدیت تو در دل ایشان مانند آنچه بعضی محققین نوشته
 که انسب آنست که مفعول کن محذوف باشد در تریزه آینه یعنی آنچه با ناتوانان کن آنچه
 از آنها باز آید آری هر دو وجه معطوف و معطوف علیه باشد چه در تریزه ماطف برای ایضاح
 برین تقدیر بار کتاب تقدیم معطوف بر معطوف نماید که در فایده بی نظیر نماید و سابق
 گردیده احتیاج نمی آید انتهی در صورت معطوف علیه و معطوف هر دو شده اند و در اول هم
 و جمال نسبت که محتاج ایضاح و تفصیل باشد در آن نکات که اهل معانی و ذکاوت آورده اند
 بر مفعول دیگر در پس معطوف را بر سه ایضاح با تا که گفتن صحیح نباشد -

این معطوف برای ایضاح در آن گفته شده است

بزرگان رو سفدل سبخت | بفرزانی تاج بر دند تخت
 بد نیانه راکستان کج مرو | در است خورای از سعادت

حاصل معنی بیت اول آنکه بزرگان دنیا که عبارت از پادشاهان کبارست با ستغانت قری
 از ملوک دیگر تاج و تخت ایشان را برده اند و در ملک و مملکت ایشان تصرف نموده اند
 یا تاج و تخت خود را از دست متغلبان و جباران سلطنت برده اند و بدست ایشان آید
 و دستگیر شده اند - و اغلب که اشاره باین معنی باشد که تاج و تخت را از این جهان همراه
 برده اند از آنجا که درین جهان سلطنت می کردند در آن جهان نیز سلطنت می کنند و بیت
 دوم متفرع است بر بیت اول - و بین بعین این عبارت که پس تو نیز اگر فرزند شاهان
 بگزین و حرف راست را می شنیده باش از هر که باشد محذوف - و حاصل معنی آنکه هرگاه
 ایشان بسبب فرزندی سلطنت دو جهانی رسیده باشند پس تو نیز اگر فرزند شاهان
 ایشان بگزین و حرف راست را می شنیده باش از هر که باشد - و اگر از سعادت خواهی پس
 بشنو که حرف راست آنست که به بنام راکستان کج مرو - و آنچه بعضی محققین نوشته
 که غالب آنست که در قول او در کج است و او عطف بر اینست و صحیح الف درین صورت
 مصرع اول مفعول ثانوی خواهد بود انتهی درین صیرت این بیت را با سابق ربطیم
 نمی رسد و محض اجنبی بی شود فاعل -

گفتار در سبکساری اہل فخر

انگو جامی از سلطنت عشق است | اکہ امین در از ملک در پیش است

ملک در پیش کنایہ از فقر و فاقہ و صبر و قناعت و تسلیم و رضا۔

سبکسار مردم سبکتر روند | حق این راست و صما صمدان

مصرع اول بتذکرہ سبکسار صفت مردم مقدم بر موصوفت۔ و حق نیست خبر تبتدا۔ و لفظ است
اشارہ بمضمون مصرع اول و صاحب مدلان بشنوند معطوفت بر خبر حق نیست و مفعول بشنوند
یعنی سخن حق بخارون۔ و حاصل معنی بیت آنکہ اینکہ گفتم کہ سبکسار مردم سبکتر سیر ہند
حق است و سخن حق را صاحب مدلان سے شنوند۔

تہمت است تشویش زالی خورد | جہان بان بقدر جہانے خورد

در پنج مفعول خورد یعنی لفظ تشویش بخارون است از جہت قیام قرینہ۔ و در بعض نسخ
ملک غم بقدر جہانے خورد و این واضح است۔ و بہر تقدیر بقدر جہانی عبارت از ملک
مخروسہ است نہ ملک تمام روسے زمین۔

اگدار چو مال شود بان شام | چنان خوش بخشد سلطان شام

قید سلطان شام اتقانی است نہ استرازی یا بخت اشتراک لفظ شام در معنی وقت خاک
و لایقے خاص۔ و در پنج مفعول دوم است بر سبیل مشاکلہ والا در او اسے مطلب تمنا
لفظ سلطان کافی است۔

غم و شادمانی بسر برود | برگ این دو از سر بد برود
چو آنرا کہ بر سر نہادند تاج | چو آنرا کہ برگردن آمد خراج
اگر سر فرازی بکیوان برست | و گر تنگدستی بزندان برست
دران دم کا جل بر سر ہرودت | ہمیشہ یاد از یک برگ نشان چست

مصرع دوم معطوفت بر مصرع اول و مضاف بلفظ این یعنی خیال و در مصرع اول مفعول
بسر برود یعنی در ایام حیات و بعد از او سے عبارت لیکن خیال این ہر دو در سر ہستے
میانہ مخدوت از جہت قیام قرینہ۔ و حاصل معنی بیت آنکہ غم و شادمانی بسر برود در ایام
حیات لیکن خیال این ہر دو در سر باقی میانہ و در مرگ خیال این دو نیز از سر بد برود

حکایت

شہنیدم کہ یکبار در جلدی	سخن گفت با عابد سے کلام
کہ من فرزند ہی در ششم	بسر رکاو سے در ششم
سیہم بد کرد و نصرت وفاق	گر ختم بازوی دولت عراق

نصرت وفاق در بعضی نسخ فرصت والا اول ہوا لا قوسے۔

طبع کردہ بودم کہ کرمان خورم	کہ ناگہ بخوردند کرمان سرم
-----------------------------	---------------------------

اختیار لفظ خوردن در مقام گرفتار در مصرع اول براسے مشاکلت ہین لفظہ مصرع دوم است و مفعول طبع کردہ بودم یعنی لفظ این مخزون و اب بعد آن بیان آن و گان در صدر مصرع دوم لجاجتہ و لفظ ناگہ تاکیدی آن۔

بکش بانیہ سخفات از گویش پیش	کہ از مردگان پندت آید بگویش
-----------------------------	-----------------------------

این بیت مقولہ شیخ بر سبیل و عطف و نصیحت و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول۔ و کیش امرست بکشیدن۔ و در بعضی نسخ بکن از باب کنن۔

گفتار و رنگو کاری و بد کاری و انجام ہر کدام

نگو کار مردم تیغ بدش	نورزد کسی بد کہ رنگ آمدش
----------------------	--------------------------

نگو کار مردم تیغ صفت بر موصوف مبتدا و تیغ بدش خبر آن۔ و مصرع دوم مطلق ہر مصرع اول۔ و مفعول نورزد یعنی لفظ این مخزون۔ و گان کہ موقش پیش از لفظ بد بودہ و از جهت تعقید لفظی بعد از سے واقع شدہ بیانہ است پس معنی مصرع اول این باشد کہ مردم نگو کار را بد واقع نمیشود و در نسخ معتبرہ نگو کار ہرگز نباشد بدش۔ و در بعضی نگو کار مردم نباشد بدش و بہر تقدیر نگو کار مبتدا و اب بعد خبر آن۔ و حال معنی آنکہ ہر کہ نگو کارست اورا ہرگز بد پیش۔ یعنی آید و بگردد سے باو تیرسد و قبول بندار کسی این کہ ہر کہ خودش بد باشد نگو کارست یا بد اورا و گرو سے باو برسد۔

شرانگیر مردم سے خسر بود	چو کہ مردم کہ در خانہ کتر بود
-------------------------	-------------------------------

شرانگیر مردم بر قیاس نگو کار مردم۔ و شبیہ این کہ مردم در حق سوی خسر رفتن۔ و قول او کہ در خانہ کتر بود و کثرت کزوم است۔ و حال معنی آنکہ شرانگیر مردم مثل کزوم است کہ در خانہ کتر

میرود بلکه بسوی شتر کے بجانہ مردم میرود چرا کہ منظور او ایذا مردم است۔ و در بعض نسخ
شتر انگیز ہم در سر شتر و دو صحیح در بے شتر، و داسے چنانکہ گوکار مردم در بے امر نیک
بچین شتر انگیز مردم در بے شتر میرود۔

اگر نفع نس در نہاد تو نیست غلط گفته اسی یار فرخندہ تو چین آدمی مرده بیتگ ا	چین آدمی و سنگ خاک کجاست کہ نفع بست در آہن و سنگ تو کہ بروی فضیلت بود سنگ ا
--	---

بیان چین آدمی مخدوف از جهت قیام قرینہ۔ و آدمی در اینجا بمعنی آدمی و این بحال است و این
بیت دوم عبارت بلکہ انہم۔ و معنوی غلط گفته ہر دو معنی رون و مصرع دوم علت غلط گفته
و بیت سوم معطوف بر آن۔ و مصرع دوم ادوسے بیان چین آدمی۔ و حاصل معنی این دو
بیت آنکہ چین آدمی کہ نفع در نہاد او نباشد با سنگ خار احکم مساوات دارد بلکہ انہم
غلط گفته۔ اسی یار فرخندہ تو یار کہ نفع بست در آہن و سنگ بروی یار کہ نفع بست در آہن
میشود و از چین آدمی نفع ممکن نیست پس چین آدمی کہ بروی فضیلت بود سنگ را مراد
بہ از یارے عطیہ کہ او دارد۔ و مخفی نماید کہ سفہون این ابیات قریب است بمضمون آجہ کریم
تست قلوبکم من بعد ذلک فی الحجارة ادا شد قسوة دان من الحجارة لما تیفر منہ الا انار۔

نہ ہر آدمی زادہ از دو بہ است یہ است از دو انسان صاحب خرد چو انسان نداد بکھ خورد و خواب	کہ در زاد آدمی زادہ بد بہ است نہ انسان کہ در مردم افتد چو کہ امش فضیلت بود بر دو آب
--	---

کاف در مصرع دوم از بیت اول اضرایبہ و لعل از لفظ نہ در مصرع دوم از بیت دوم لفظ آن
مخروف و قول او انسان تا آخر بیان آن۔ و حاصل معنی بیت آنکہ نفس انسان بردوار
جہت آنست کہ با مردم موافقت کند تا آنکہ صورت انسان داشتہ باشد و بہت دو۔

سوار نکلون بخت بی راہ رو کسے دانہ نیکو دی نکاشت	بیادہ رفتن بردن و گرو گرو خرمین کام دل بر داشت
--	---

سواری بتدار موصوف و یا بعد از صفت و مصرع دوم خبر مبتدا۔ و حاصل معنی آنکہ سوار
کہ راہ راست گزشتہ بران کج سلوک نماید از چنان سوار پیادہ گروی برود رفتن پیش
از دوسے میر سوار بہتر است مقصود۔

بک

انه هرگز شنیدیم که در غیر خویش که بدید در اینکی آید به پیش
 موقع ظهور بعد از لفظ هرگز بود که ای بخت تعقیب لفظ پیش از وی واقع شده - و حال
 بیت آنکه هرگز شنیده ام که در غیر خودش - مرد بدینکی پیش آمده باشد پس یکی ازین دو
 کاف زائد محض باشد - و بعضی محققین سے فرمایند بلکه غلط و حق آنست که این غلط هم
 زیرا که بدون آن مضع موزون نمیشود و زیادت حرکت در کلام اساتذہ شائع - و این
 زیادت نیز عیب نیست بلکه فایده و غرائض از آن منظور چنانچه در محبت خود معلوم میشود - و در
 بعضی نسخ هرگز شنیدیم بصیغه مشکلم مع الفیر - و درین صورت در غیر خویش حرکت شنیدیم
 و مفعول این فعل یعنی لفظ این محذوف باشد مصرع دوم بیان آن -

حکایت

<p>گرازی بجای در اوق او بود بداند پیش مردم بجز بنامید همه شب از فریاد و زاری گفت تو هرگز رسیدی بفریاد رس</p>	<p>که از بول او شیر تر بود بیفتاد و بجا جز تر از خود نماند یکی بر سرش کوف سنگی و گفت که می خواهی آمد ز فریاد رس</p>
---	--

که در بعضی کاف فارسی نوک نزد بینه مرد لاد و شجاع و سر بنگ و عوان مجازست گریز
 امانه آن - و مصرع دوم صفت گرازی و بیاد پیش مردم با صناف لام ایضا بسکون و
 تقدیم صفت پر موصوف هر دو محتمل - و بهر تقدیر مراد همان گرازیست - و قول او بیفتاد تغییر
 قول او بجز بندید - و با بعد آن معطوف بران و حال معنی بیت آنکه خودش در چاه بیفتاد
 و دران حالت دیگر را عاجز تر از خود ندیدی در خیال خود نیافت -

<p>همه چشم نامردمی کاشتی که بر جان رشیت نندیدی تو مارا همی چاه کند سگراه</p>	<p>ببین لاجرم تاجه برداشتی که دلها از رشیت بنالیدی بسر لاجرم برفتا و بسبب چاه</p>
--	---

این بیت اول و بیت سابق هر دو بیت در مقولیه گفت سبب اصل معنی مصرع دوم آنکه
 ببین که از آن چشم چه پار بدست آوردی - و در بعضی نسخ ببین لاجرم بر که برداشتی - و در بعضی
 این کاف بیانیه بودا و بسبب ببین از آن بودا - عاقلانه بودی - در شاه و فصل و نشوئی بچه بودی
 - بسبب ببین که چشمه غمزه چشم نامردمی چه برداشتی -

<p>یکے نیک محضری زشت نام یکے تا بگردن در آفتند خلق که هرگز نیارود گزانا گور بار که گندم ستانی بوقت درو بندار هرگز گز و پر خورکے</p>	<p>دو کس چه کنند از بی خاص عام یکے تا کند زشت را تازه خلق اگر بد کنی چشم نیکه باد نه بنارم ای در خزان کشته درخت ز قوم ارجان برور</p>
---	--

از بیجا مقوله شیخ است بر سیل و غط و نصیحت - و در بعضی نسخه های نیک سیرت یکی زشت نام - و در بعضی دیگر - ذکر زشت نام - و در هر دو صورت لغت و نشر مرتب است - و در یکی زشت محضری نیک نام - و در بی صورت لغت و نشر خیر مرتب بود -

<p>رطب تاورد جو سب خزر بره باام چه تخم افکنی بر همان چشم دار رطب بقم را و فتح طاسے نه ملتین خراسکے تر - و چوب خزر بره کنایه از شاخ خزر بره یا درخت آن - و گایه چه براسے استغمام تقریر سے - و میواند که قول او چه چشم لقلب اضاقت بود ای چشم هر چه افکنی متوقع آن بکاش که همان چیز بار خواهد آورد -</p>	<p>رطب تاورد جو سب خزر بره باام چه تخم افکنی بر همان چشم دار</p>
---	--

حکایت

<p>که اگر ام حجاج یوسف تکرود که حجاج را دست حجت بست</p>	<p>حکایت کنند از یکی نیک مرد بسود احنان روی نشانند</p>
---	--

فَاعِل فَعْل اِفْتَانَد صَبْر سے کہ راجع بطرفت یکی است و مرجع قول از وی ای حجاج که در معنی از بیت اول است و باب بستن لازم و متعدی هر دو است پس فاعل فعل بست معنی اول دست حجت باشد و معنی ثانی صبر سے کہ راجع بطرفت یکی است و دست حجت معنوی آن - و فاعل معنی بیت آنکه بسبب جنونے کہ آن نیک مرد داشت بر حجاج چنان غضب کرد کہ جتیش پیش ترفت -

<p>که لطعش بندازد و خوش بریز چو غماش پورسم گشدر وی را عجب مانده سنگین دل سره را کما</p>	<p>بسره ننگ دیوان نگه کرد نیز چو حجت نماند جفا جو سے را بشنید و گیر بست مرد خدای</p>
---	--

بمعنی آئی - و که کرد نیز یعنی اشاره کرد بغضب و سنج دوم بیان آن اشاره است اما لطع بندازد را سے او و خوش بریزد بیت چو حجت نماند تا آخر جمله معترضه است بر سیل

چو دیدش که خندید و دیگر گریست بگفتا همی گریم از روزگار	ببختد بدین خنده و گریه چست که طفلان سحاره دارم چهار اگر مظلوم رفتم تیره طالم بجان
---	---

همی خندم تا آخر معطوف بخندید یعنی و گفت این محذوف است و کات بیانیه و مجموع این که این خنده و گریه چست مقوله گفت و مصرع دوم از بیت دوم علت همی گریه معطوف طفلان تا آخر یعنی و بنید الم که بعد از مفارقت من بر ایشان چه خواهد گذشت نیز محذوف و بیت سوم معطوف همی گریه و مصرع دوم علت همی خندم و جمله همی گریه با معطوف خود مقوله بگفتا است

یکه گفتش ای نامور سرباز که خلق بر تو تکیه دارند و پشت بزرگی و عفو و گرم پیشه کن	چه خواری ازین سرباز دست تباست خلقه تنگار گشت از خردان طفلانش آندیشه کن
---	--

رو امر بر فتن و دست دار معطوف بر آن - و میخواند که زو تخفت از دور جمع ضمیر بر و بیت دوم علت مضمون این امر و کلمه بر صله تکیه دارند و مصرع دوم از وی معطوف بر خلقه برودا آخر بود و حاصل معنی آنکه یا کشته نیست خلقی را بیکبار کشتن و درین کنایه است با آنکه خون خنجر بر ریختن گویا خلقه بیگناه را کشتن است و این بایسته نیست و در نسخ معجزه و است خلقی بیکبار کشت - و در بعضی نسخ ای تکیه بی شهرت - و در بعضی دیگر ازین بیروستی بدار و در بعضی کن دست ازین بیرو صام بدار - و در بعضی ازین هر دو بهمان بدار - و درین هر دو صورت مفعول فعل کن است معنی اشاره که بخون ریزا و کرده محذوف بود -

اگر دشمن خاندان خود کجا که بر خاندانها بسندی پیر

این بیت معطوف بر بیت سابق یعنی بزرگی و عفو تا آخر - و مصرع ثانی در معنی مقدم است بر مصرع اول و پیش از وی عبارت داین را محذوف و این کاف یا مفعول خود بیان آن و خاندانها مراد از خاندانهای بیگناهان - و بدی عبارت از قتل این مردم و مگر چون استند و دشمن خاندان خودی مستثنی است یعنی و چه دیگر ظاهر نیست محذوف - و حاصل معنی آنکه و این را که بر خاندانها بدی می بسندی و قتل بیگناهان جائز میداری و چه دیگر می نیست مگر اینکه دشمن خاندان خود نفس خود شده باشی لیکن در صورت بیت معنی اینست اگر چنین حیث اللفظ خبری نماید چه عرض ازین کلام آنست که دشمن خاندانها بدی بسندی

در ضمن خاندان خود مشغول و اگر این بیت معطوف بود بر قول او از خردان و اطفالش تا آخر
 و مصرع ثانی در معنی بدستور مقام بر مصرع اول و کاف برای عطف و بعد از قول او بر
 خاندانها عبارت بری پسند و پیش از قول او پسندی بدی حرف شرط محذوف و برای این
 شرط که مستثنی منه مگر است یعنی این را وجهی دیگر نیست نیز محذوف پس حاصل معنی این خواهد بود
 که از خردان و اطفال او پسندیش - و بر خاندانهای ایشان بدی پسند و اگر پسند می کرد
 این را وجهی دیگر نیست مگر اینکه دشمن خاندان خود بنفس خود شده باشی و اشاره باین معنی خواهد بود
 که هر دم بقیه سینه نه همین طور بعد از آن که از آن ترا قتل خواهند کرد و در بعضی نسخ که بر خاندان
 بیایه تنگ برکت عظیم و در منمورت مراد از این خاندان ذوات همین پیر باشد -

پندار دلها بداع قورش | که روز پسین آیدت خیر پیش

دلها بداع قورش حال مست از ضمیر پندار یا جمله اسمیه سناده موصوف و حرف ندا و مفعول
 پندار یعنی لفظ این هر دو محذوف و مصرع دوم بیان این - و حاصل معنی آنکه گمان برای
 چنین و چنین یا در آن حال که دلها ریش باشد بداع قورش که از ارتکاب چنین امر
 شنیع روز پسین ترا خیر پیش خواهد آمد -

آشنیدم که لشنید و خوش بخت | از فرمان داور که داند گر بخت

قول او که داند گر بخت در بعضی نسخ که آرد گر بخت - و هر تقدیر یعنی که می تواند گر بخت
 بکاف استغفایه است -

بزرگی درین فکرت آن شغفت | بخواب اندرش بد در ویش گفت
 بوی پیش پیرن سیاست نماند | عشقوت پرو تا قیامت تراندا
 آنحضرت منگلو مرزا پیش تریش | زد و در دل صیحا گشتش برش

شغفت ناشی منفی - و در اصل فعل و در ویش که وضع مظهر موصوف است و برادران
 باین نماند و فعل فعل گفت ضمیر که راجع بپیرن یکی نیمه دست - و بیت دوم ذوق قاریان
 مقوله گفت در آنده ناشی منفی و بماند ناشی مثبت - و بین این شعرین کلمه است که محذوف
 و در بعضی نسخ بزرگی در آن شب بکفرت شغفت - و در بعضی دیگر در مصرع اول نماند ناشی منفی
 و تانیه منفی با مثبت میوه مستند اگر در مصرع دوم نیز منفی باشد پس بر سینه استغفایه کار
 خواهد بود - و قول را و شغفت است معلوم تا آخر بوستان مقوله شنیع بر بیلیل و خط و
 بیلیل